



خط به خط

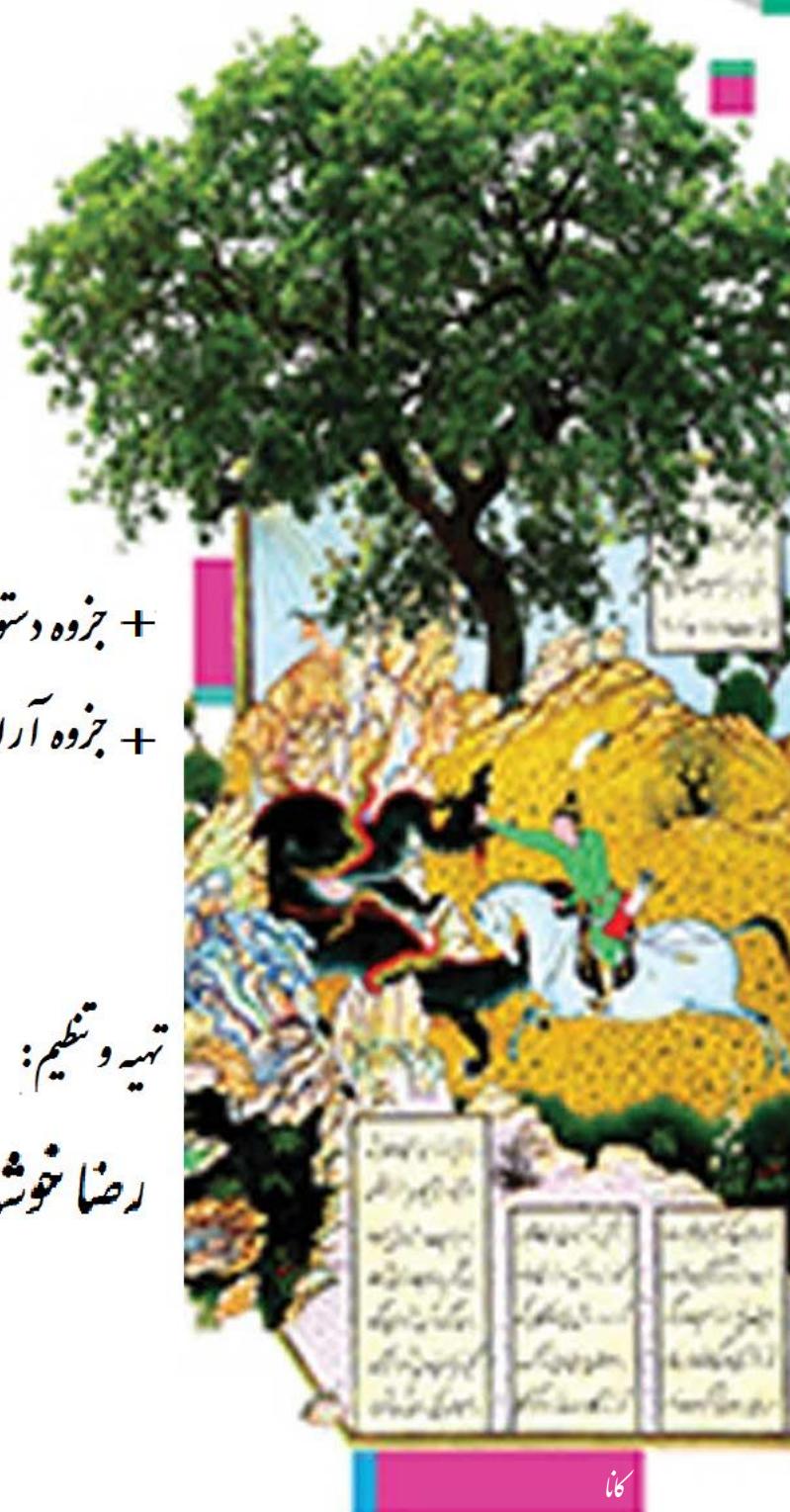
فارسی (۳)

ریاضی ریاضی و فنون - ملود مدرس - ادبیات و فلسفه انسان - ملود مدرس

پایه دوازدهم

میرزا حبیم منسوب

۱۱۲۲۰۱



+ جزوہ دستور

+ جزوہ آرایہ های ادبی

تہیہ و تنظیم:

رضا خوشبست

دیرنامی عزیز

معانی لغات

آرایه های ادبی

شرح ایات

نکات دستوری

قراءت معنی

ستایش ملکا ذکر تو گویم.....	۳
درس ۱ شکر نعمت ← دیباچه گلستان سعدی.....	۴
درس ۲ مست و هشیار ← دیوان اشعار پروین اعتصامی.....	۷
درس ۳ آزادی ← عارف قزوینی - دفتر زمانه ← فرخی یزدی.....	۱۱
درس ۵ دماوندیه.....	۱۳
روان خوانی جاسوسی که الاغ بود.....	۱۶
درس ۶ نی نامه.....	۱۷
درس ۷ در حقیقت عشق - صبح ستاره باران.....	۲۰
درس ۸ از پاریز تا پاریس.....	۲۳
درس ۹ کویر.....	۲۶
روان خوانی بوی جوی مولیان.....	۲۹
درس ۱۰ فصل شکوفایی	۳۰
درس ۱۱ آن شب عزیز - شکوه چشمان تو.....	۳۲
درس ۱۲ گذر سیاوش از آتش.....	۳۵
گنج حکمت.....	۳۹
درس ۱۳ خوان هشتم	۴۱
درس ۱۴ سی مرغ و سیمرغ	۴۸
درس ۱۶ کباب غاز	۵۳
روان خوانی ارمیا.....	۵۸
درس ۱۳ خنده تو.....	۵۸
درس ۱۸ عشق جاودانی.....	۶۱
روان خوانی آخرین درس.....	۶۲
نیایش.....	۶۳
وازگان هم آوا و متشابه.....	۶۴
آرایه های ادبی.....	۶۵
سجع.....	۶۵
موازنہ.....	۶۵
ترصیع.....	۶۶
جناس.....	۶۶
تشبیه.....	۶۷
مجاز.....	۶۸

۶۸	استعاره.....
۷۰	کنایه.....
۷۱	مراعات نظیر (تناسب).....
۷۱	تلمیح.....
۷۱	تضمین.....
۷۲	لُف و نشر.....
۷۲	تضاد.....
۷۳	متناقض نما (پارادوکس).....
۷۳	اغراق.....
۷۳	ایهام.....
۷۴	ایهام تناسب.....
۷۴	حسن تعلیل.....
۷۴	حس آمیزی.....
۷۴	اسلوب معادله.....
۷۶	دستور.....
۷۶	أنواع حذف.....
۷۶	جمله واجزای آن.....
۷۹	وابسته های وابسته.....
۸۰	نقش های تبعی.....
۸۱	مصدر.....
۸۱	فعل.....
۸۵	فرآیندهای واجی.....
۸۶	گروه اسمی.....
۹۳	امتحان نوبت اول – دی ماه.....
۹۵	امتحان نوبت دوم – خرداد ماه.....

ایران‌نوشته

نوشه‌ای برای موفقیت

ستایش^{۱۰}

ملکا ذکر تو گویم ← سنای غزنوی، دیوان اشعار

نروم جز به همان ره که توام راه نمایی

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی

قلمرو زبانی: پادشاه، صاحب ملک. **چ ملوک/ا** در ملکا الف ندا است / «ای» در پاکی و خدایی «ای» استادی است. / «و» ربط است نه عطف راهنمایی یا راهنمایی: معنی و مفهوم هر دو گونه آن درست است؛ چه، گذرا به مستندگیریم و چه، گذرا به مفعول قلمرو ادبی: تلمیح: بیت یادآور سوره حمد است.

قلمرو فکری: خداوندان، تو را ستایش می‌کنم که پاک و منزه هستی و بارالهایی. جز راهی که تو به من نشان میدهی، راه دیگری نمی‌روم. یا جز به راهی که تو راهنمایم هستی، نمی‌روم.

همه توحید تو گویم همه از فضل تو پویم

همه درگاه تو جویم همه از توحید سزایی

قلمرو زبانی: فضل: بخشش، احسان، نیکوبی، کمال. «یکی از صفات خداوندان و آن بالاتر از عدل و موجب بخشناسنگانه کاران است» پوی: از مصدر «پوییدن» دویدن، به شتاب رفتن، به هر سو رفت و جست وجو کردن. / جویم و پویم: فعل مضارع / واژه «همه» در هر دو مصوع قید است.

قلمرو ادبی: قافیه های میانی: جویم و پویم و گویم. / تلمیح: همه درگاه تو جویم؛ ایاک نعبد و ای اک نستین/ همه توحید تو گویم؛ قل هو الله احد.

قلمرو فکری: فقط به درگاه تو روی می‌آورم و فقط در جستجوی احسان و نیکوبی تو هستم. فقط تو را به یگانگی می‌ستایم؛ زیرا که تنها تو شایسته یگانگی هست. معنی دیگری نیز برای این مصراج میتوان در نظر گرفت: از فضل و عنایت توست که در تلاش و پویه هستم. ارتباط معنایی با: تنها تویی که هستی و غیر تو هیچ نیست/ ای هرچه هست و نیست به تنها یت گوا شهریار

تو نماینده فضای تو سزاوار ثنا

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی

قلمرو زبانی: ثنا: ستایش، حمد، درود، سپاس. این واژه اهمیت اسلامی دارد و با واژه سنا (نور و روشنایی) اشتباہ نشود. / نماینده: نشان دهنده، نشانه، نماد قلمرو ادبی: واج آرایی مصوت «ای»

قلمرو فکری: تو دانا، بزرگ، بخشندۀ و مهریان هستی، تو آشکارکننده و عامل فضل و بخششی. تو شایسته ستایش هستی.

مفهوم بیت: در آیه «الحمد لله رب العالمين والرحمن الرحيم» آمده است. / من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم مولوی

نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی

قلمرو زبانی: شبیه: مانند، شبیه، نظیر / و هم: تصور، گمان، پندار، خیال

قلمرو ادبی: تلمیح به آیه شریفه: «الله الذی لیس کمثله شیء» / فهم و هم: جناس ناهمسان اختلافی / بیت آرایه موازنۀ نیز دارد.

قلمرو فکری: توان توصیف کرد؛ زیرا در فهم ما انسانها نمی‌گنجی و نمی‌توان کسی را به تو مانند کرد؛ زیرا تو از خیال و تصویر ما بیرون هستی.

ارتباط معنایی با: ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم و ز هرچه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم سعدی

همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی

همه عزی و جلالی، همه علمی و یقینی

قلمرو زبانی: عز: عزیز شدن، ارجمندی مقابل ذل / «عزیز» از صفات خداوندان / جلال: بزرگواری، شکوه / یقین: بی شبّه و شک بودن / سرور شادی، شاد گردانیدن / جلال: بزرگی، عزت، شکوه، بزرگواری / یقین: امری که واضح و ثابت شده باشد. سرور: شادی، خوشحالی / جو: بخشش، عطا، جوانمردی / جزا: پاداش، سزا، مزد

قلمرو ادبی: تلمیح: همه عزی: ذوالجلال والاکرام / همه نوری: اللہ نور السموات والارض. / واج آرایی مصوت «ای»

قلمرو فکری: خدایا، تو سراسر بزرگی، ارجمندی، دانایی و حقیقت هستی. تو سراسر نور و شادی هستی و بخشندۀ پاداش دهنده هستی مفهوم: به قدرت مطلق خداوندان اشاره دارد.

همه بیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی

همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی

قلمرو زبانی: بکاهی: از « مصدر کاستن»: کم کنی / فزایی: بیفزایی، افزون نمایی

قلمرو ادبی: تلمیح: همه غیبی تو بدانی: الله عالم الغیب و الشهاده = عالم الغیب / همه عیبی تو بپوشی: ستار العیوب

مصراج دوم تلمیح به آیه: «تعز من تشاء و تذل من تشاء» و نیز «علی کل شی، قدیر» / جناس ناهمسان اختلافی: غیب و عیب / تضاد: بکاهی و افزایی / کمی و بیشی

قلمرو فکری: خدایا، تو همه عیبها را میدانی و همه عیبها را می پوشانی و همه کم و زیاد شدنها به دست توست

ارتباط معنایی با:

بر احوال نابوده علمش بصیر به اسرار ناگفته لطفش خبیر سعدی / یکی را برآری و شاهی دهی یکی را دریا به ماهی دهی فردوسی

مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید

قلمرو زبانی: «همه» در نقش قیدی است. مگر: دو معنی دارد: ۱- امید است. (قید آرزو و تمنا) ۲- شاید (قید تردید)

قلمرو ادبی: لب و دندان مجاز از کل وجود / آتش و دوزخ: تناسب / روی: ایهام تناسب: ۱- روی، چهره ۲- امکان یافتن

قلمرو فکری: تمام وجود سنایی تو را به یگانگی می‌ستاید. امید است یا شاید برای او (سنایی) از آتش دوزخ رهایی باشد.

مفهوم بیت: بیانگر دل سپردگی و نهایت عشق سنایی به خداوندان.

ارتباط معنایی با: خود نه زیان در دهان عارف مدهوش حمد و ثنا می‌کند که موی بر اعضا سعدی

درس ۱

شکر نعمت^{۱۲} ← دیباچه گلستان سعدی

قالب متن: نثر آمیخته با نظم

درون مایه: سپاسگزاری از نعمت و بخشش و بخاشیش خداوند، نعت پیامبر

- مُنَّتْ خَدَائِي را ، عَزَوْجَلِ كَه طَاعِتُش مُوجَب قُرْبَتْ أَسْت و به شَكَر اندرش مزید نعمت.
- قلمرو زبانی: «هنست، ویژه خداوند است». جمله سه جزوی گذرا به مسند / فعل جمله به قرینه لفظی (جمله بعد) محدود است. عزوچل: گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است. این گونه عبارت ها را در زبان فارسی «جمله معتبره» می گویند.
- حذف فعل به قرینه لفظی: به شکر اندرش: دو حرف اضافه برای یک متمم قلمرو ادبی: قربت و نعمت – حیات و ذات: مسجع / تلمیح دارد به آیه ۷ سوره ابراهیم: «أَنَّ شَكْرَمْ لَازِيدَنْكُمْ»
- قلمرو فکری: مُنَّتْ مُخْصُوص خداوند توانا و بزرگ است که اطاعت از او، نزدیکی به او را فراهم می کند و شکرکردنش نیز، افزونی نعمت را به همراه دارد.
- ارتباط معنایی با: به طاعت قرب ایزد میتوان یافت قدم در نه گرت هست استطاعت حافظ / شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند مولوی

- هر نفسی که فرو می رود، ممَدْ حیات است و چون برمی آید، مفرح ذات.

- پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

قلمرو زبانی: حذف فعل به قرینه لفظی: مفرح ذات است / حذف فعل به قرینه لفظی: بر هر نعمتی شکری واجب است.

قلمرو فکری هر نفسی که فرومیرود، یاریگر زندگی است (زنده‌گی را ممکن می سازد) و چون برمی آید شادی بخش و مایه آرامش است؛ پس در هر نفسی که می کشیم دو نعمت هست و بر هر نعمتی هم که به مارسیده، شکری واجب است..

- از دست و زبان که برآید کز عهده شکرشن به درآید؟

قلمرو زبانی: که ضمیر پرسشی در مصوع اول و در مصوع دوم حرف ربط / برآید: فعل مضارع اخباری

قلمرو ادبی: استفهام انکاری (از دست و زبان کسی برنمی آید).

- بارانِ رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.

قلمرو زبانی: «را » در «همه را» حرف اضافه به معنی «به» (به همه) / خوان: سفره

قلمرو ادبی: باران رحمت: اضافه تشییه. این دو جمله با هم صنعت ترصیع ایجاد کرده اند.

قلمرو فکری: خداوند رحمت بیکران خود را به همه رسانده و سفره نعمتش در همه جا، بی مضایقه گسترده است.

- پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.

قلمرو زبانی: ناموس: آبرو، عصمت. جمع آن ناموسیں است. فاحش: از حد گذشته، آشکار/ وظیفه: مقریزی / روزی: رزق / منکر: رشت و نایسنده.

قلمرو ادبی: پرده ناموس: اضافه تشییه

ابرار توشهاء برای موقبت

- قلمرو فکری: آبروی بندگان را با وجود گنهکاری آنان نمی ریزد و روزی و رزق مقرر آنها را با وجود خطکار بودنشان قطع نمی کند.
- ارتباط معنایی با: ولیکن خداوند بالا و پست به عصیان در رزق بر کس نیست / ادیم زمین سفره عام اوست بر این خوان یعنما چه دوست

- فراش باد صبا را گفته تا فرش زُمَرِدِین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بناه نبات در مهد زمین پرورد.

قلمرو زبانی: زمردین: صفت نسبی (زمرد + ين) / بناه: دختران. جِبْنَت / نبات: گیاه /

قلمرو ادبی: فراش باد صبا - دایه ابر - بناه نبات - مهد زمین - قبای سبز ورق - اطفال شاخ - کلاه شکوفه ← اضافه تشییه

استعاره: فرش زمردین: استعاره از سبزه - خلعت نوروزی: استعاره از برگهای سبز و گل

قلمرو فکری: خداوند به باد صبا فرمان داده تا سبزه ها و گلها را چون فرشی بر روی زمین بگستراند و به ابر بهاری فرموده تا چون دایه ها، گیاهان را مانند دختران در گهواره زمین پرورش دهد؛ یعنی با باران، سرسپریشان کند.

- درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق دربرگرفته

قلمرو فکری: خداوند لباس سبزی را از جنس گل و برگ به درختان پوشانده است.

ارتباط معنایی با بیت: می گفت با صبا ز رخت گل حکایتی باد صباش خرده زر کرد در دهن

- اطفال شاخ را به قدم موسیم ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده
قلمرو زبانی: قدم: مصدر است به معنی آمدن / موسیم: هنگام / ربیع: بهار
قلمرو فکری: خداوند به خاطر آمدن فصل بهارشکوفه را چون کلاهی بر سر شاخه‌های کوچک نهاده است.

- عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

قلمرو زبانی: عصاره: شیره / شهد: عسل. / فایق: برگزیده، برتر، خوب / تربیت: پروردن و بالا بردن / باسق: بلند

قلمرو فکری: می‌بینید خداوندی، شیره درخت انگور به بهترین انگور و به خاطر لطف و توجه او دانه خرما به نخلی بلند و استوار تبدیل شده است.

- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

- همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

قلمرو زبانی: فرمان نبردن تو، شرط انصاف نباشد / شرط انصاف نباشد: دور از داد و راستی و عدل است.

قلمرو ادبی: ابر و باد و مه و خورشید و فلک: مراجعات نظری، مجاز از همه اجزای عالم / غفلت: بی خبری / مصراج اول هر دو بیت، تلمیح دارد به آیه «وَسَخْرَ لَكُمُ الْشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ».

قلمرو فکری: همه این اجزای عالم را مسخر و فرمانبردار انسان ساخته، پس شرط عدل و انصاف نیست که آدمی این نکته را فراموش کند و فرمان بُردار حق نباشد.

این قطعه با ایات زیر ارتباط معنایی دارد:

تا گهر وجود تو را تقش بسته است جان محیط بر لب ساحل رسیده است

صد پیرهن عرق گل خورشید کرده است تا میوه وجود تو کامل رسیده است صائب

- در خبر است از سرور کاینات و مفخیر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی (ص)

قلمرو زبانی: کاینات: ح کاینه، موجودات جهان / مفخر: مایه فخر و سرافرازی / رحمت عالمیان: مایه بخشایش جهانیان / صفوت: برگزیده / تتمه: متمم، پایان دهنده. / تتمه دور زمان: مایه تمامی و کمال گردش روزگار. / مصطفی: در لغت هم ریشه با «صفوت» است؛ یعنی برگزیده و پاک شده از بدیها / .

قلمرو ادبی: رحمت عالمیان: تلمیح دارد به آیه ۱۰۶ سوره انبیاء: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»

- شفیع مطاع بَیْ کَرِيمٌ قَسِيمَ جَسِيمَ نَسِيمَ وَسِيمَ

قلمرو فکری: هو خواهشگر (شفاعت کننده)، فرمانرو، پیام آور، بخشیده، صاحب جمال، خوش اندام، خوشبو و دارای نشان پیامبری است.

- بَلَغُ الْعَلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدَّجَى بِجَمَالِهِ حُسْنَتَ جَمِيعِ خَصَائِهِ، صَلَوَاهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

قلمرو فکری: به واسطه کمال خود به مرتبه بلند رسید و با جمال نورانی خود، تاریکیها را برطرف کرد. همه خویها و صفات او زیباست؛ بر او و خاندانش درود بفرستید.

- چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟

قلمرو زبانی: امت: ملت، پیرو دین. جمع آن ام / پشتیبان: پشت و پناه.

قلمرو ادبی: دیوار امت: اضافه تشییه / این بیت تلمیح دارد به داستان حضرت نوح / موج بحر: استعاره از تلاطم و اتفاقات ناموافق

قلمرو فکری: مردم چون دیواری هستند که پشتیبانی چون تو دارند پس نگران ریزش و سرنگونی نیستند. ملتی که رهبر و ناخدا بیان چون تو دارد، ترسی از تلاطم و اتفاقات ناموافق نخواهد داشت.

ارتباط معنایی با ایات زیر:

گر هزاران دام باشد هر قدم چون تو با مایه نباشد هیچ غم مولوی / هر که در مایه عنایت اوست، گنهش طاعت است و دشمن دوست سعدی

تقابیل معنایی با بیت زیر دارد: از چرخ ستمکاره نباشد به غم و بیم آن را که چو تو دلبر بی باک نباشد ستایی

- هرگه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به درگاه حق – جل و علا – بردارد.

قلمرو زبانی: انابت: توبه، بازگشت به سوی خدا / اجابت: پذیرفتن، قبول کردن / دست انابت: اضافه اقتراضی، مانند جیب مراقبت /

قلمرو ادبی: پریشان روزگار کنایه از بدپخت

قلمرو فکری: هر زمان که یکی از بندگان آشفته حال و بداعبال برای توبه به امید قبول حق، دست به درگاه الهی – که بزرگ و بلند مرتبه است – دراز کند،

- ایزد تعالی در او نظر نکند. بازش بخواند، باز اعراض کند. بار دیگرش به تصرع و زاری بخواند.

قلمرو زبانی: تایزد: معنی خدای یکانه / باز: قید / اعراض: روی برگرداندن / ش در بازش و دیگرش: مفعول

قلمرو فکری: خداوند متعال به او توجهی نمی کند و اگر دوباره خدا را بخواند، باز از او روی بگرداند و اگر بار دیگر با زاری و التمس خدا را بخواند،

- حق – سبحانه و تعالی – فرماید: «یا ملائکتی قداستحییت مُنْ عَبْدِی وَ لَیْسَ لَهُ غَیری فَقَدْ عَفَرُتْ لَهُ».

قلمرو فکری: خداوند می فرماید: ای فرشتگانم، من از بندۀ خود شرم دارم و او جز من پناهی ندارد، پس آمرزیدمش.

مفهوم عبارت مداومت بر انابت و استغفار تکیه دارد.

ارتباط معنایی با: قبول است اگرچه هنر نیستش که جز ما پناهی دگر نیستش سعدی

- دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

قلمرو زبانی: همی: پیشوند فعل برای تأکید

- کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

قلمرو زبانی: شرمسار: شرم + سار (پیشوند دارندگی)

قلمرو فکری: نزدگواری و لطف خدا را بین که بندگان گناه می کنند و او شرمنده می شود.

ارتباط معنایی با بیت: شرمنده از آئیم که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکردیم گناهی قاآنی

- عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معرف که:

قلمرو زبانی: عاکف: کسانی که در گوشاهی به عبادت بپردازند. / عاکفان کعبه جلال: گوشه گیران برای عبادت در خانه جلال او

- ما عبئناک حق عبادتک

قلمرو فکری: تو را چنانکه شایسته است پرستش نکردیم.

- واصفان حلیه جمالش به تحریر منسوب که:

قلمرو زبانی: واصف: ستاینده/ حلیه: زیور/ تحریر: حیرانی و سرگشتنگی

قلمرو ادبی: حلیه جمال: اضافه تشییه

قلمرو فکری: کسانی که پیوسته در پرستش گاه الهی مقیم اند و با مشاهده جلال حق، خرور از سر فرو نهاده اند، باز به کوتاهی و ناتوانی خود در عبادت اقرار دارند و می گویند:

ارتباط معنایی با بیت: هیچ نقاشت نمی بیند که نقشی برکند وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکندهای سعدی

- ما عرفناک حق معرفتک.

قلمرو فکری: تو را چنان که سزاوار شناسایی توست، نشناختیم.

ارتباط معنایی با بیت: وان که دست و پای را داند او چگونه خدای را داند هائف اصفهانی

- بیدل از بی نشان چه گوید باز؟

- گر کسی وصف او ز من پرسد

قلمرو زبانی: بیدل: عاشق / بی نشان: خداوند که نشانه خاصی برای او نمی توان در نظر گرفت.

قلمرو فکری: اگر کسی وصف خداوند را از من خواستار باشد، باید بگوییم: من عاشق هستم و عاشق که از خود خبر ندارد، نمی تواند از معشوق بیشناسان بازگوید.

ارتباط معنایی با: ای بر سریر ملک ازل تا ابد خدا

وصف تو از کجا و بیان من از کجا شهریار

- برنیاید ز کشتگان آواز

- عاشقان کشتگان معشوق اند

قلمرو فکری: مخاشقان کشتگان معشوق هستند (در حق فنا هستند). پس از کشته آوازی برنمی آید تا وصف خدا گوید.

ارتباط معنایی با: گر سالکی محروم راز گشت بینندن بر وی ره بازگشت / کسی را در این بزم ساغر دهنده که داروی بیهوشی اش دردهند سعدی

- یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برد و در بحر مکاشفت مستغرق شده.

قلمرو زبانی: مصاحب دلان: عارفان/ مکاشفت: کشف کردن و آشکار ساختن و در اصلاح عرفانی بی بردن به حقایق است/ مستغرق: غرق گشته. اسم فاعل از استغراق

قلمرو ادبی: سر به جیب مراقبت فروبردن: کتابیه از تأمل و تفکر عارفانه است/ بحر مکاشفت: اضافه تشییه

- آنکه که از این معاملت باز آمد.

قلمرو زبانی: معاملت: سوداکردن، خرید و فروش. متنظر همان مراقبت و مکاشفت است.

- یکی از دوستان گفت: از این بوستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟

قلمرو زبانی: تحفه: ارمغان / کرامت: جوانمردی، بخشش

قلمرو ادبی: بوستان: استعاره از عالم معارف الهی و مکاشفه

قلمرو فکری: یکی از عارفان که در تفکر عارفانه خویش فروفرته بود، هنگامیکه از دریایی مکاشفت و مراقبت خود به درآمد. گفت: از این عالم معارف الهی چه تحفه ای برایمان آورده ای؟

ارتباط معنایی با: دگر باره سر مستان ز مستی در سجود آمد مگر آن مطرب جانها ز پرده در سرود آمد مولوی

- گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پرکنم هدیه اصحاب را.

قلمرو زبانی: اصحاب: یاران. اصحاب و صحابه هردو جمع صاحب / «را» در «اصحاب را»: حرف اضافه به معنی «برای»

- چون برسیدم بوی گل چنان مست کرد که دامن از دست برفت.

قلمرو زبانی: «م» در «گلم» مفعول / دامن از دست برفت: «م» در دامن جهش ضمیر دارد. دامن از دست من برفت.

قلمرو ادبی: بُوی گل: استعاره از لذت تجلیات / دامن از دست من برفت: کنایه از اینکه اختیار را از دست داد؛ غرق چیزی شدم و خود را فراموش کرد.

قلمرو فکری: لذت تجلیات الهی چنان مرآست کرد که اختیار خود را از دست داد و از خود بیخود شدم.

ارتباط معنایی با ایات: آن کس که کند خودی فراموش یاد دگری کجا کند گوش نظامی / چنان پر شد فضای سینه از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیر حافظ

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

- ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز

کان را که خبر شد، خبری باز نیامد

- این مدعايان در طلبش بيخبران اند

قالب شعر: قطعه

قلمرو زبانی مرغ سحر: پرندهای که به هنگام سحر می خوانند / سوخته: عاشق / جان شد: جان از تنفس جدا شد / کان سوخته را... «را» فک اضافه (جان آن سوخته)

قلمرو ادبی: پروانه نماد عاشقی است که بازترین ویژگی اش صبر و خاموشی است.

قلمرو فکری: «این هایی که ادعایی کنند خدا را شناخته اند از او آگاهی ندارند، زیرا آنکه خدا را شناخت، از او خبری به دیگران نرسید.

متناسب است با: لاف تقرب مزن به حضرت جانان زان که خموشند بندگان مقرب فروغی بسطامی / هر که را اسرار کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند مولوی

گنج حکمت^{۱۸} گمان ← کلیله و دمنه - ترجمه نصرالله منشی

پیام حکایت ← حکایت بط، حکایت آدمهایی است که گرفتار وهم و تصورهای نادرست می شوند.

گویند که بطی در آب روشنایی ستاره می دید؛ پنداشت که ماهی است. قصده می کرد تا بگیرد و هیچ نمی یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فروگذاشت دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنایی است؛ قصده نپیوستی و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

قلمرو زبانی: بط: مرغایی / گمان بردی: فکر می کرد / قصده نپیوستی: اقدام نمی کرد. تصمیم به انجام آن نمی گرفت / همه روز: همه طول روز فعل های ← نپیوستی، بدیدی، نمی یافت و می دید ← ماضی استمراری / همه: صفت میهم. همه روز

ایران توشه

توشه‌ای برای موفقیت

مست و هشیار^{۱۹} ← دیوان اشعار پروین اعتصامی

قالب شعر: قطعه – مناظره

دروномایی: دوری از ریا و تزویر و بیان اوضاع ناسامان اجتماع

- محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت مست «گفت ای دوست، این پیراهن است افسار نیست»

قلمرو زبانی: محتسب: مأموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود. / گریبان: یقهٔ پیراهن. مرجع ضمیر «شِ» در گریبانش (گریبان مست) مست است و ضمیر نقش مضافقالیه دارد.
افسار: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب والاغ می‌بنند.

قلمرو ادبی: گریبان و پیراهن: تناسب/ است و نیست: تضاد/ واج آرایی صامتهای «س و ت»

قلمرو فکری: محتسب، مأمور اجرای احکام دین، در راه مستی را دید و یقهٔ پیراهش را گرفت. مست گفت: ای دوست، این پیراهن است که آن را گرفته‌ای، افسار نیست.

مفهوم: مأموران حکومتی با شهروند جامعه برخورد نامناسب دارند.

- گفت: هستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی» گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

قلمرو زبانی: افتان و خیزان: حالت راه رفتن فرد مست، تلو تلوخوان

قلمرو ادبی: افتان و خیزان: تضاد/ هموار نبودن راه: کنایه از ناسامانی اجتماعی. یعنی شرایط و فضای نامساعد است، جامعه فسادزده است. ره، میروی، راه رفتن: تناسب/ واج آرایی «ر، ت»

قلمرو فکری: محتسب گفت: تو مست هستی به همین دلیل تلو تلوخوان راه می‌روی. مست گفت: جرم راه رفتن من نیست، راه ناهمواری دارد؛ یعنی جامعه پراز فساد و خلاف است.

- گفت: «می باید تو را تا خانه قاضی نیمه شب بیدار نیست» گفت: «رو، صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست»

قلمرو ادبی: بیدار: میتواند ایهام داشته باشد: ۱— مقابل خواب ۲— آنکه هشیار نباشد/ صبح و شب: تضاد و تناسب/ رو و آی: فعل امر برو و بیا = تضاد در افعال

قلمرو فکری: محتسب گفت: باید تو را به خانه قاضی ببرم (تا در مورد تو حکم صادر کن). مست پاسخ داد که: برو و صبح بیا؛ چراکه قاضی نیمه شب بیدار نیست.

مفهوم بیت: مسئولان جامعه خود نیز در فکر راحتی خود هستند و به فکر مردم نیستند.

- گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟ گفت: «والی از کجا در سرای، آنجا شویم»

قلمرو زبانی: سرا: خانه، منزل/ والی: حاکم، فرمانروا / را: فک اضافه (سرای والی) / شویم: برویم / خمار: میخانه / مصرع دوم استفهام تأکیدی است؛ یعنی بله حتماً آنجاست.

قلمرو فکری: محتسب گفت: خانه حاکم نزدیک است به آنجا برویم. مست جواب داد: از کجا معلوم است که خود والی الان در میخانه نباشد (مست نباشد؟)

مفهوم بیت: به فساد عوامل حکومتی جامعه اشاره دارد. ارتباط معنایی با: زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌رون آن کار دیگر می‌کنند حافظ

- گفت: «تا داروغه را گوییم، در مسجد بخواب» گفت: «مسجد خوابگاه مردم بد کار نیست»

قلمرو زبانی: نداروغه: نگهبان/ را: حرف اضافه در معنی به/ گوییم: فعل مضارع التزامي

قلمرو ادبی: خواب و خوابگاه: اشتقاء

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: تا نگهبان را باخبر کنم برو و در مسجد بخواب. [مست] گفت: مسجد جای افراد بدکار نیست.

مفهوم بیت: به تناقض گویی عوامل حکومتی اشاره دارد که گفتارشان و عملشان یکی نیست.

- گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» گفت: «کار شرع، کار درهم و دینار نیست»

قلمرو زبانی: دینار: سکه طلا/ وارهان: خلاص کن. نجات بده/ شرع: دین، شریعت، مذهب/ درهم: سکه نقره، درم، پول نقد. سکه نقره

قلمرو ادبی: درهم و دینار: تناسب

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: پنهانی به من رشوه بده و خود را خلاص کن. گفت: رشوه در دین جایگاهی ندارد.

مفهوم بیت: رواج رشوه خواری در جامعه

- گفت: «از بهر غرامت، جامه ات بیرون کنم» گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست»

قلمرو زبانی: غرامت: چیزی که توان آن لازم باشد؛ جبران خسارت مالی.

قلمرو ادبی: جامه، پود و تار: تناسب/ نقشی ز پود و تار نیست: کنایه از نخ نما بودن و فرسودگی جامه

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: برای خسارت، لباس را از تنت ببرون می‌آورم. جواب داد: لباس من پوسیده و نخ نما است.

مفهوم بیت: میان فقر حاکم بر جامعه ارتباط معنایی با: گفت مست: ای محتسب بگذار و رو از برخنه کی توان بردن گرو مولوی

- گفت: «آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه» گفت: «در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست!»

قلمرو زبانی: آگه: مخفف آگاه/ «ت» در افادت: جایه جایی ضمیر؛ کلاه از سر تو درافتاد/ کز سر درافتاد کلاه: جز معنای ظاهری، تعادل نداشتن مست را نیز می‌رساند.

قلمرو ادبی: سر و کلاه: تناسب/ مصرع دوم بیت، ضرب المثل است.

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: خبر نداری که کلاه از سرت افتاده است و یا خبر نداری که تعادل خودت را از دست داده‌ای. [مست] جواب داد: در سر عقل باید باشد؛ کلاه نداشتن عیب و عار

نیست. ارتباط معنایی با: خرد باید اندر سر مرد و مغز نباید مرا چون تو دستار نفر سعدی

- گفت: ملی بسیار خورده، زان چنین بی خود شدی» گفت: «ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست!»

قلمرو زبانی: بیهوده گو: صفت فاعلی مرخم (بیهوده گوینده)

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: «شاراب زیاد نوشیده‌ای. به همین دلیل مبت شده‌ای. گفت: ای فرد بیهوده‌گوی، بحث کم و زیاد نوشیدن نیست.

مفهوم بیت: نفس عمل مهم است نه میزان انجام و ارتکاب کم یا زیاد آن.

ارتباط معنایی با: عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم حافظ

گفت: «باید حد زند هشیار مردم، مبت را»

قلمرو زبانی: حد: مجازات شرعی / هشیار مردم: توکیب وصفی مقلوب (مردم هشیار)

قلمرو ادبی: مبت و هشیار: تضاد / هشیار: تکرار

قلمرو فکری: [محتسب]: گفت: باید مردم هوشیار، افراد مبت را مجازات کنند. [مبت] پاسخ داد: یک هشیار نشان بده. در این جامعه، کسی هشیار نیست.

مفهوم بیت: فساد همه افراد جامعه را دربر گرفته است.

ارتباط معنایی با: می خوران راشه اگر خواهد بر دار زند گذر عارف و عامی همه بر دار افتاد قاتمی

در مکتب حقایق ^{۲۲} ← شعر حفظی (حافظ)

تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی؟

ای بیخبر! بکوش که صاحب خبر شوی

قلمرو زبانی و فکری: بیخبر: کسی که از عوالم عاشقان حق — نه به تعلیم و ارشاد و نه از راه دل — آگاه نشده است. صاحبخبر: عارف و

دل آگاه/ راهرو: در کلام صوفیان سالک راه حق است. راهبر: صوفیان به او پیر یا مراد یا مرشد یا شیخ می‌گویند. در اینجا راهبر کسی است که راه را به پایان برد.

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

در مکتب حقایق، پیش ادیب عشق

قلمرو زبانی: همان: (شیوه جمله) هشیار باش، آگاه باش / ادیب: معلم

قلمرو فکری: پسر: منظور سالک و راهرو بی تجربه بی خبر / پدر: منظور رهبر و مرشد صاحبخبر

ادیب عشق: کسی است که سالک را برای درک اسرار غیب می‌پرورد و آنگاه اسرار را به او می‌آموزد تا روزی به مقام راهبری و کمال برسد و کارآزموده گردد.

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

دست از مس وجود، چو مردان ره بشوی

قلمرو ادبی: مس وجود: اضافه تشییه‌ی/ کیمیای عشق: اضافه تشییه‌ی

قلمرو فکری: مس وجود هستی مادی و این جهانی ماست که عاشق جاه و مال و جلوه نایابیدار این زندگی است و کیمیای زر، روح متعالی است که جلوه این جهانی ندارد و نمی‌خواهد، اما در کمی از عالم معنا دارد.

آنگه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد

قلمرو زبانی: «ت» در خواب و خورت: مفعول

قلمرو ادبی: خواب و خور: مجاز از زندگی مادی

قلمرو فکری: دلستگی انسان به تعلقات او را از شأن و متنی لش دور کرده است. زمانی میتواند به کمال برسد که از زندگی مجازی رها گردد

بالله، کز آفتاب فلک خوبتر شوی

گر نور عشق حق به دل و جانت او فتد

قلمرو زبانی: بالله: بای سوگند

قلمرو ادبی: از آفتاب خوبتر شدن: کنایه از رسیدن به جایی که زیباترین و درخشان‌ترین چزء این عالم مادی به نظر انسان نیاید.

قلمرو فکری: نور عشق حق: منظور همان کیمیای عشق در بیت سوم است.

کز آب هفت بحر، به یک موی، تر شوی

یک دم غریق بحر خدا شو، گمان مبر

قلمرو زبانی: آلوه شدن/ هفت بحر: هفت دریای بزرگ در جهان شناسی قلما عبارت اند از: دریای احمر — دریای اقیانوس — دریای روم — دریای اسود — دریای اخضر.

قلمرو ادبی: بحر خدا: استعاره از معرفت حق

قلمرو فکری: اگر عاشق حق باشی و غرق دریای معرفت الهی گردد، شک نکن، زیرا که یک موی وجود تو آلوه این دنیا نخواهد شد.

در راه ذوالجلال، چو بی پا و سر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود

قلمرو ادبی: از پای تا سر: کنایه از همه وجود، مراعات نظری و تضاد

قلمرو فکری: بی پاوسرشدن در راه حق؛ یعنی چنان حالی که عاشق به داوری یا به ملامت دیگران توجه نداشته باشد.

زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

وجهه خدا اگر شوکت منظر نظر

قلمرو ادبی: وجه خدا: جلوه یا تجلی حق؛ و تعبیری است. تلمیح/ برگرفته از قرآن: «فَإِنَّمَا تُولُوا ثُقْمَ وَجْهِ اللَّهِ» (سوره بقره، آیه ۱۱۵) / منظر نظر: جناس ناهمسان افزایشی

قلمرو فکری: صاحب نظر: در کلام حافظ کسی است که عالم معنا را درک می‌کند. معنی: اگر تو در همه حال رضای خدای را پیش گیری به یقین به بصیرت و آگاهی خواهی رسید.

در دل مدار هیچ، که زیر و زبر شوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

قلمرو ادبی: در دل مدار هیچ؛ کنایه: یعنی نگران این زندگی دنیاگی نباش / زیر و زیر: تضاد

قلمرو فکری: هستی تو: در متن یعنی دلبستگی های این جهانی تو. اگر توجه تو از علایق دنیاگی دور شود، تازه آغاز زندگی روحانی و معنوی تو خواهد بود.

باید که خاک درگه اهل هنر شوی

• گر در سرت هوای وصال است، حافظا

قلمرو فکری: در این بیت، حافظ به خود و در واقع به طالبان حقیقت می گوید که صاحبدلان باید راه وصال حق را بر تو بگشایند.

ارتباط معنایی با: به دولت کسانی سر افراختند که تاج تکیر بینداختند سعدی



درس ۳

آزادی^{۲۶} ← عارف قزوینی – دفتر زمانه^{۲۷} ← فرخی بزدی

قالب شعر: غزل

درونمایه: وطن پرستی، دفاع از وطن، مبارزه با استبداد، ارزش نهادن به اندیشمندان، قناعت و بی توجهی به تعلقات دنیابی

• **مالک مرغ گرفتار قفس، هم چو من است**

• **ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است**

قلمرو زبانی: مسلک: روش

قلمرو ادبی: ناله: استعاره از شعر شاعر/ مرغ اسیر: استعاره از خود شاعر/ مرغ، قفس، اسیر: مراجعات نظری/ مصراج دوم: تشییه: مسلک مرغ گرفتار قفس مانند مسلک من است.

قلمرو فکری: ناله مرغ گرفتار در قفس همه برای وطن است. روش نالیدن پرنده گرفتار در قفس به مانند ناله من شاعر زندانی است.

• **خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است**

• **همت از باد سحر می طلبم گر ببرد**

قلمرو زبانی: همت: اراده؛ در بیت یاری و کمک معنی می دهد. همت: بلند نظری، وسعت نظر / همت: اراده، قصد، عزم / به طرف: کناره/ رفیقی که به طرف چمن است: دوستان آزاد من، آزادگان

قلمرو ادبی: باد سحر: تشخیص، نماد خبربرسانی و پیک

قلمرو فکری: از باد سحر یاری می خواهم تا خبر من گرفتار را به دوستان آزادم برساند و آنها را از حال من آگاه سازد.

مفهوم: من با شعرم درحقیقت مردم را از حال شاعرانی آگاه می سازم که به خاطر سروdon از آزادی گرفتار شده اند.

• **ینمایید که هرکس نکند مثل من است**

• **فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش**

قلمرو فکری: ای هموطنان، برای آزادی خود و وطن خود فکری بکنید که اگر چاره ای نبیندیشید، دیگران نیز مانند من به خاطر وطن، گرفتار خواهند شد.

بازگردانی: ای هموطنان، در راه آزادی خویش فکری کنید چراکه هر کس [فکری] نکند، مثل من [گرفتار] است.

• **زاشک ویران کُنش آن خانه که بیتَ الحزن است**

• **خانه ای کاو شود از دست اجانب آباد**

قلمرو زبانی: بمرجع ضمیر «او» خانه است/ مرجع ضمیر متصل «ش» در «کنش» «آن=خانه» است و نقش آن مفعول. آن را از اشک ویران کن. / اجانب: ج اجنبي، بیگانگان/ از دست: به دست، بیت

الحزن: خانه غم و اندوه، ماتمکده

قلمرو ادبی: خانه: استعاره از وطن

قلمرو فکری: وطن اگر به دست بیگانگان آباد شود، آن را باید با اشک ویران کرد (باید به حال آن وطن گریه کرد و تأسف خورد) که آن وطن، دیگر ماتمکده است و نه وطنی شاد و آباد.

• **بدر آن جامه که تنگ تن و کم از کفن است**

• **جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن**

قلمرو زبانی: جامه: لباس / بدر: پاره کن، فعل امر از مصدر دریدن / تنگ: رسوابی، بدنامی / کم: کمتر، کم از زیستر

قلمرو ادبی: غرقه به خون شدن: کنایه از کشته و شهید شدن

قلمرو فکری: آن لباسی که بر تن داریم اگر در راه وطن غرقه به خون نگردد، باید آن را پاره کرد و دور انداخت زیرا که آن، لباس رسوابی است و بی ارزشتر از کفن است.

ارتباط معنایی: با: وطن پرست دهد جان خود به راه وطن به حرف یاوه و جان دادن زبانی نیست عارف قزوینی

• **ملّت امروز یقین کرد که او اهرمن است**

• **آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم**

قلمرو زبانی: مملک: سرزمین، کشور/ آن کس: اشاره به محمدعلی شاه قاجار دارد، اهرمن: اهریمن، شیطان

قلمرو ادبی: مصراج اول کنایه از به قدرت و پادشاهی رساندن/ سلیمان و اهریمن: تضاد/ سلیمان نماد پادشاهی و عدالت گسترشی و اهریمن نماد فساد و بدی. با توجه به دو قرینه «سلیمان» و

«اهریمن»، بیت تلمیح به ماجرای حضرت سلیمان دارد.

قلمرو فکری: آن کسی را که در این کشور به پادشاهی رساندیم و او را عادل می دانستیم، اکنون ملت ایران یقین حاصل کرده اند که وی اهریمن است که به جای سلیمان بر تخت نشسته است.

ارتباط معنایی: با: همیشه مالک این ملک ملت است که داد سد به دست فریدون، قبله به دست قباد عارف قزوینی

دفتر زمانه ۷۷

قالب شعر: غزل

دونمایه: وطن پرستی، دفاع از وطن، مبارزه با استبداد، ارزش نهادن به اندیشمندان، قناعت و بی توجهی به تعلقات دنیا بی

آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت

قلمرو ادبی: کم و بیش: مجازاً وابستگی ها؛ نیازهای مادی/ مصراع دوم برای تأکید مصراع اول است با بهره گرفتن از آرایه طرد و عکس.

قلمرو فکری: هرگز غم و غصه کم و زیادی مال و مقام این دنیا را نداشت.

ارتباط معنایی با: کم بیش دهر پیرنحوه شد ای پسر

تا کی امید بیشی و تا کی غم کمی؟ ناصر خسرو

مفهوم: آزادی و وارستگی از وابستگی ها و تعلقات مادی و دنیا بی

هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت

در دفتر زمانه فتد نامش از قلم

قلمرو زبانی: مفتاد: افتاد = می افتاد (مضارع اخباری)

قلمرو ادبی: دفتر زمانه: اضافه تشییه ای از قلم افتادن: کنایه از فراموش شدن/ مراجعات نظری: دفتر، قلم، صاحب قلم/ قلم: مجاز از اندیشه/ صاحب قلم: به کنایه اندیشمند، ادیب و نویسنده

قلمرو فکری: هر ملتی که اندیشمند نداشته باشد در طول تاریخ و روزگار فراموش می شود.

هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت

در پیشگاه اهل خرد نیست محترم

قلمرو زبانی: اهل خرد: خردمندان/ فکر جامعه: منظور آرای اکثریت جامعه و انتخابات است.

قلمرو ادبی: پیشگاه: مجاز از دیدگاه و نظر/ جامعه: مجازاً مردم جامعه

قلمرو فکری: هر کسی که به رأی اکثریت جامعه احترام نگذارد و خرد جمعی را نپذیرد، در دیدگاه خردمندان، شخص محترمی نیست.

ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

با آنکه جیب و جام من از جام و می تهی است

قلمرو زبانی: ما را: حرف اضافه (برای ما)/ فراغت: آسایش

قلمرو ادبی: نواح آرایی: تکرار صامت های «ج» و «م» بیت لف و نشر مرتب دارد: لف اول: جیب/ لف دوم: جام/ نشر اول: مال/ نشر دوم: می/ جمشید جم: تلمیح به داستان جمشید

قلمرو فکری: با اینکه از امکانات زندگی بهره های ندارم، اما به سبب وارستگی، به چنان آسایشی رسیده ام که حتی پادشاهی چون جمشید نداشت.

مفهوم: بیت بر آرامش و آسودگی خاطر و وارستگی تأکید دارد.

چون فرخی موافق ثابت قدم نداشت

اصaf و عدل داشت موافق بسی ولی

قلمرو زبانی: انصاف و عدل: رابطه معنایی تراویف/ موافق: همراه/ ثابت قدم: استوار

قلمرو ادبی: فرخی: تخلص شاعر/ عدل و انصاف موافق داشت: تشخیص و استعاره

قلمرو فکری: عدل و انصاف (دادگستری) پیروان زیادی دارد (بسیاری دم از عدل و انصاف می زنند)، اما مانند فرخی موافق ثابت قدم و استواری ندارد.

خاکریز ← روایت سنگر سازان ۲ – عیسی سلمانی لطف آبادی

گنج حکمت ۳۱

پیام حکایت – آشنایی با رشدات و دلاوری جهادگران و سنگر سازان بی سنگر.

توشهای برای موقیت

در لحظات اول عملیات که خطوط دشمن شکسته شد، پشت سر نیروهای ما ارتفاعات موسوم به «کله قندی» بود که دشمن با استقرار سلاحهای زیادی، گله را در دست داشت. شهید ساجدی با توجه به ایکه نسبت به همه مسائل آگاهی داشت، روحیه خود را بناخته، احداث یک خاکریز دو جداره را تنها راه حل می دانست. با توجه به امکانات مح مدود مهندسی و دید و تسلط دشمن، قبول و اجرای این طرح خیلی سخت بود. به ویژه که لازم بود در فاصله زمانی شب تا سپیده دم اجرا و احداث می شد ولی ایشان به اجرای این طرح ایمان داشت و با قاطعیت می گفت: «خاکریز را صیغ تحويل می دهیم ». ع. عملیات احداث خاکریز شروع شد. آن شب برادران جهاد و در رأس آنها شهید ساجدی آرام و قراردادهای اتفاقی صیغ، احداث این خاکریز هشت، نه کیلومتری به پایان می رسید و خاکریزی که با کمک دو نیروی مهندسی شروع شده بود، تقریباً در وسط به هم رسیدند و اتمام خاکریز روحیه عجیبی در بین برادران جهادگر و رزمده ایجاد کرد اما این کار شهید ساجدی را راضی نمی کرد. او پیش بینی می کرد که با توجه به تسلط دشمن بر ارتفاعات رویه رو و ارتفاعات پشت، امکان زیر آتش گرفتن بچه ها وجود دارد. به همین دلیل، مرحله دوم کار را شروع کرد. خاکریزی به طول چند کیلومتر در پشت خاکریز اول که از آن به عنوان خاکریز دو جداره یاد می شود، احداث نمود، آن روز با تدبیر حساب شده شهید ساجدی، رزمدگان توائیند را برابر نیروهای دشمن مقاومت کرده و به پیروزی برسند.

ارتفاع کله قندی در شمال دشت استان ایلام قرار دارد که همواره بر سر آن از سوی عراق مورد نزاع بوده است.

شهید ساجدی: در پی کمین ضدائلابیون و همسنگران صدام جنایتکار، در جاده های نالمن جبهه های غرب شربت شهادت را نوشید.

درس ۵

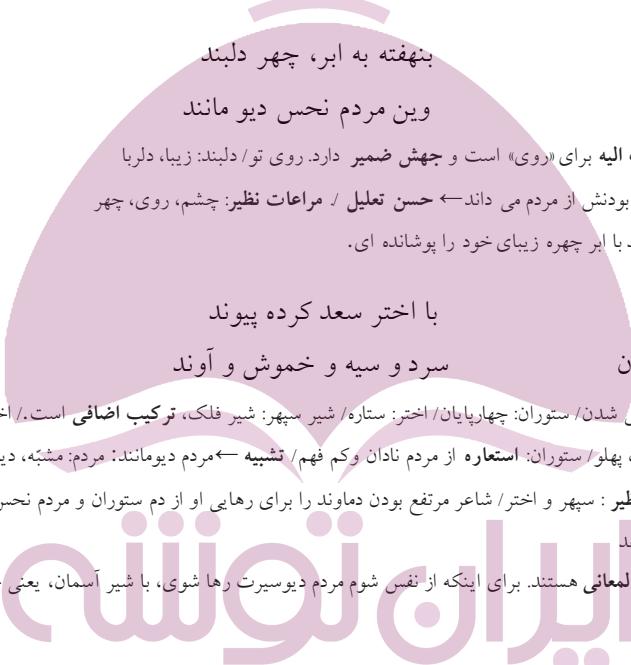
دماوندیه ۳۴ ← محمد تقی بهار

قالب شعر: قصیده

دونهایه: طرح مسائل سیاسی، دعوت به قیام و پایداری در برابر بیدادگری

- ای دیو سپید‌ای دربند ای گنبد گیتی ای دماوند از سیم به سر یکی کله خود ز آهن به میان یکی کمربند دماوند → در لغت به معنی بخار معلق است. دم (مه، بخار) + آوند (آویزان، معلق). دیو سپید → در این بیت با نگاه مثبت بر رنگ سفیدی که به او نور و تقدس میدهد، با دماوند یکی دانسته شده است ولی در بیت چهارم، شاعر صفت نحس بودن را با نگاه کلی به دیو نسبت داده است که قابل تأمل است.

قلمر و زبانی دیو = (اهریمن، شیطان) مناد است و نیز گنبد گیتی و دماوند/ ای: حرف ندا / دیو سپید و پای دربند: دو ترکیب وصفی/ فعل هر دو مصراع به قرینه معنوی حذف شده است. سیم: نقره / کله خود: کلاه خود، کلاه جنگی / میان: کمرکش قلمر و ادبی: خطاب «ای» به دیو و گنبد گیتی ← تشخیص / پای دربند: کنایه از زندانی، گرفتار / دیو سپید و گنبد گیتی: استعاره از کوه دماوند/ بیت تلمیح به هفت خان رستم دارد. اغراق: در ارتفاع و بلند شمردن کوه دماوند / سیم: استعاره از سخره های تیره رنگ میان کوه / مراعات نظیر: سیم و آهن، سر و کله خود، سرو میان (کمر)، میان و کمربند، کله خود و کمربند/ میان: ایهام دارد: ۱ – کمر ۲ – میان کوه قلمر و فکری: ای دماوند، ای بلندترین بام گنبدی شکل جهان، ای کوه سپیدپوش که همچون دیو سپیدی تورا اسیر و دربند کرده اند. مفهوم: شاعر قصد دارد دماوند را به شکل مبارزی محکم و مجهر نشان دهد.



بنهفته به ابر، چهر دلبند

وین مردم نحس دیو مانند

تا چشم بشر نبیند روى

تاواره‌ی از دم ستوران

قلمر و زبانی: تا: حرف بربط / ت: در نبیند: مضاف الیه برای «روی» است و جهش ضمیر دارد. روی تو / دلبند: زیبا، دلربا
قلمر و ادبی: شاعر علت ارتفاع کوه دماوند را ناراضی بودنش از مردم می داند → حسن تعلیل / مراعات نظیر: چشم، روی، چهر
قلمر و فکری: برای اینکه مردم چهره زیبای تو را نبینند با ابر چهره زیبای خود را پوشانده ای.

با اختر سعد کرده پیوند

سرد و سیه و خموش و آوند

با شیر سپهر، بسته پیمان

چون گشت زمین ز جور گردون

قلمر و زبانی: وارهی: از مصدر وارهیدن، رها و خلاص شدن / ستوران: چهارپایان / اختر: ستاره / شیر سپهر: شیر فلک، ترکیب اضافی است. / اختر سعد: ترکیب وصفی

قلمر و ادبی: دم: ایهام دارد: ۱ – سخن، بانگ ۲ – کنار، پهلو / ستوران: استعاره از مردم نادان و کم فهم / تشییه → مردم دیومانند: مردم: مشبه، دیو: مشبه به / با شیر سپهر پیمان بستن و با اختر سعد پیوند کردن کنایه از ارتفاع و بلندی کوه دماوند / مراعات النظیر: سپهر و اختر / شاعر مرتفع بودن دماوند را برای رهایی او از دم ستوران و مردم نحس دیومانند می داند → حسن تعلیل. / تشخیص: پیمان بستن و پیوند کردن کوه دماوند با شیر سپهر و اختر سعد
قلمر و فکری: نیت چهارم و پنجم با یکدیگر موقوف المعانی هستند. برای اینکه از نفس شوم مردم دیوسیرت رها شوی، با شیر آسمان، یعنی خورشید، هم پیمان شدهای و با ستاره سعد، مشتری، پیمان بسته ای. (به ارتفاع کوه اشاره دارد)

بنواخت ز خشم بر فلک مشت تویی تو ای دماوند

قلمر و زبانی: جور: ظلم و ستم / جور گردون: ترکیب اضافی / آوند: آویزان، معلق / گردون: آسمان/ بیت ششم، جمله سه جزئی گذرا به مستد

قلمر و ادبی: زمین و گردون: تضاد / خموش، خفه و... شدن کوه از جور زمین و نیز مشت نواختن کوه آسمان ← تشخیص / مصراع دوم بیت هفتم تشییه دارد. دماوند: مشبه، مشت: مشبه به / مراعات نظیر: نواختن و مشت / زمین: مجازا مردم

قلمر و فکری: وقتی که زمین از دست ستم روزگار این چنین سرد و خاموش و معلق در فضا ماند از خشم مشت محکمی بر چهره آسمان کوبید، ای دماوند آن مشتی که کوبیده شد، تو هستی.

از گردش قرنها پس افکند

تو مشت درشت روزگاری

قلمر و زبانی: «ای» در «روزگاری»، مخفف فعل هستی / پس افکند: پس افکنده، پسمنده، میراث و صفت مفعولی مرخم / گردش قرن ها: گذشت صدها سال، ترکیب اضافی
قلمر و ادبی: مجازا روزگار / تشییه: تو مشبه، مشت: مشبه به

قلمر و فکری: [شاعر مشت را نشان اعتراض می داند و می گوید]: ای دماوند تو مشت سنگین مردم زمانه هستی که بر اثر گذشت روزگاران به جای مانده ای. شاعر در این بیت به قدمت کوه دماوند نیز اشاره دارد.

بر وی بنواز ضربتی چند

ای مشت زمین بر آسمان شو

قلمر و زبانی: شو: در معنی رفتن / ضربتی چند: ترکیب وصفی مقلوب / چند: صفت مبهم و باسته پیشین

قلمر و ادبی: مشت زمین: دماوند به عنوان مشت، نماد مردم زمین است / مراعات نظیر و تضاد: زمین و آسمان / مشت و بنوازد / زمین: مجازا مردم

قلمر و فکری: ای دماوند که مثل مشت زمین هستی به آسمان برو و بر چهره آسمان چند ضربه محکم بزن.

• ای کوه نیم ز گفته خرسند

قلمرو زبانی: نی: قید نفی: نه، نه/ نیم: مخفف فعل نیست/ خرسند: راضی، خشود / نه: نفی برای تأکید، تو مشت نیست.

قلمرو ادبی: بوزگار مجازاً مردم روزگار/ ای کوه: تشخیص

قلمرو فکری: نه، ای دماوند! تو مشت محکم روزگار نیستی؛ زیرا مشت نشان اعتراض است و کوه در موضع قیام نیست.

از درد، ورم نموده یک چند

• تو قلب فسرده زمینی

قلمرو زبانی: فسرده: بخ زده/ ورم: آماس، تورم / یک چند: مدتی (قید است).

قلمرو ادبی: ایهاد دارد: ۱— بخ زده و منجمد ۲— افسرده / مراتعات النظیر: درد، ورم، فسرده/ مصروع اول تشبیه دارد. / زمین: مجازاً مردم زمین/ شاعر علت برآمدگی دماوند را به خاطر ناراحتی و دردمندی زمین می داند ← حسن تعلیل / ورم: استعاره از برآمدگی کوه

قلمرو فکری: تو دل افسرده و رنج دیده مردم زمین هستی که مدتی است از سر درد و رنج، برجسته شده‌ای.

کافور بر آن ضماد کردند

• تا درد و ورم فرو نشیند

قلمرو زبانی: ضماد: پماد، درمان، مرهم (ارژش املایی دارد). کافور: ماده‌ای معطر و سفیدرنگ/ تا: برای آنکه، حرف ربط وابسته ساز

قلمرو ادبی: کافور: استعاره از برف/ حسن تعیل: شاعر نشستن برف روی کوه را برای فرونشاندن درد و ورم کوه می داند. ورم: استعاره از برآمدگی کوه

قلمرو فکری: برای آنکه درد و ورم تسکین یابد، مرهمی از کافور بر آن نهاده اند.

وان آتش خود نهفته مپسند

• شو منفجر ای دل زمانه

قلمرو زبانی: شو: فعل ربطی

قلمرو ادبی: مزمانه: مجازاً مردم/ ای دل زمانه: تشخیص/ آتش: استعاره از خشم و نفرت/ شاعر به ویژگی ظاهری کوه که آتش‌گشان نمی کند، اشاره دارد.

قلمرو فکری: ای قلب روزگار! منفجر شو و فوران کن و آتش خشم خود را پنهان نکن.

مفهوم: توصیه شاعر به آزادی خواهان جامعه برای قیام.

قرابت معنایی با: «سحر بر شاخصار بوسنانی چه خوش می گفت مرغ نغمه خوانی» «برآور هرچه اندر سینه داری سرودی، نالهای، آهی، فغانی» اقبال لاهوری

افسرده مباش، خوش همی گوی

• خامش منشین، سخن همی گوی

قلمرو ادبی: تضاد: سخن گفتن و خاموشی، خندیدن و افسرده بودن

قلمرو فکری: [ای کوه] سکوت خود را بشکن و حرف بزن، ناراحت و غمگین مباش و خوشحال باش.

مفهوم: اعتراض کردن

زین سوخته جان، شنو یکی پند

• پنهان مکن آتش درون را

قلمرو زبانی: یکی پند: یکی صفت مبهم

قلمرو ادبی: سوخته جان: کنایه از شاعر رنج دیده/ مراتعات النظیر: آتش و سوخته/ آتش: استعاره از خشم درون و غم

قلمرو فکری: شاعر خطاب به کوه دماوند می گوید: آتش و خشم درون خود را پنهان مکن و به پند و اندرز این شاعر رنج‌جدیده گوش کن.

مفهوم: دعوت شاعر به اعتراض و قیام

سوزد جانت، به جانت سوگند

• گر آتش دل نهفته داری

قلمرو زبانی: نهفته داری: مضارع التراوی/ سو زد: مضارع اخباری (می سوزاند) «ت» در هر دو جان: مضایلی^۷ در مصروع دوم فعل به قرینه معنی حذف شده است. (سوگند می خورم/ یاد می کنم)

توقیت ای بزای موفقیت

قلمرو ادبی: آتش: استعاره از خشم و اعتراض/ سو زد جانت: کنایه از تابودی/ مراتعات نظری: آتش و سو زد

قلمرو فکری: اگر خشم درون خود را پنهان کنی و آن را بیرون نریزی، به جانت قسم می خورم که شعله های آتش ظلم، وجودت را می سوزاند.

مفهوم: سفارش به قیام و اعتراض نسبت به استبداد

ای مادر سر سپید، بشنو

• ای مادر سر سپید، بشنو

قلمرو زبانی: مادر: مادر/ مادر سر سپید: ترکیب وصفی/ این پند سیاه بخت فرزند: دو ترکیب وصفی این پند، فرزند سیاه‌بخت (وصفی مقاوم) / پند فرزند: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: مادر: استعاره از نمادی از آزادی خواهان و افراد انقلابی است/ سر: مجازاً موى سر/ سر سپید: استعاره از برف/ سیاه‌بخت: به کنایه بد بخت/ سپید و سیاه: تضاد

مراتعات النظیر: مادر و فرزند، پند و بشنو

قلمرو فکری: ای مادر کهن‌سال، نصیحت این فرزند سیاه بخت خود را گوش بده.

بنشین به یکی کبود اورند

• برکش ز سر این سپید معجر

قلمرو زبانی: سپید معجر: ترکیب وصفی مقاوم/ معجر: روسربی/ کبود: نیلی رنگ، آبی سیر/ کبود اورند: ترکیب وصفی مقاوم/ اورند: تخت و تاج و افسر

قلمرو ادبی: سپید معجر: استعاره از برف است/ معجر از سر کشیدن: کنایه از ترک درماندگی و سستی/ اورند: مجازاً شان و شوکت و تخت شاهی/ بر اورند نشستن: کنایه از به دست گرفتن قدرت/ سپید و کبود: تضاد / مراتعات نظری: سر و معجر

قلمرو فکری: روسربی سفید خود را از سر بازکن؛ یعنی سازش با حکومت را رها کن و قیام کن و با شکوه و جلال بر تختی شاهانه بنشین.

مفهوم: توصیه به حرکت کردن و اعتراض

ارتبط معنایی با: ز قادر و قدرت (قدرت) بر دیاده زمانه نشین مسعود سعد سلمان

به فر و بسطت (قدرت) بر تارک سپهر خرام

بخروش چو شرزه شیر ارغند

• **بگرای چو اژدهای گرزه**

- قلمرو زبانی: بگرای: فعل امر از مصدر گرا بیدن: آهنگ کن، حمله کن / گرزه: نوعی مار که سری بزرگ دارد، / شرزه: خشمناک، زورمند/ شرزه شیر: ترکیب وصفی مقلوب / ارغند: خشمگین، غضبناک، دلیر، شجاع (در نقش دستوری صفت)
- قلمرو ادبی: تو مشبیه، اژدها: مشبیه به / تو: مشبیه، شیر: مشبیه به ← تشبیه/ گرزه و شرزه: جناس ناهمسان اختلافی/ مراعات النظیر: اژدها و شیر/ مصراج دوم واج آرایی: تکرار صامت «ش»
- قلمرو فکری: مانند اژدهای زهرناک حمله ور شو و زهرت را بریز. مانند شیر شجاع و خشمگین فریاد برآور و حرکت کن.
- مفهوم: دعوت به مبارزه با استبداد حاکم بر جامعه.
- ارتباط معنایی با بیت: دفع این گفتارها فرخی بزدی از ره کردار باید دفع این گفتارها فرخی بزدی

بگسل ز هم این نژاد و پیوند

• **بفکن ز پی این اساس**

- قلمرو زبانی: بفکن و بگسل: فعل امر از مصدرهای افکنند و گسلیدن (گسستن): بفکن و جدا کن
- قلمرو ادبی: اضافه استعاری/ از بی افکنند و از پی گسستن کنایه از نابودی، از بین بردن
- قلمرو فکری: پایه و شالوده این همه مکر و فریب و اصل و تبار اهل ستم و ریا را از ریشه برکن.

از ریشه، بنای ظلم برکند

• **برکن ز بن این بنا که باید**

داد دل مردم خردمند

• **زین بی خردان سفله بستان**

- قلمرو زبانی: بی خردان سفله: ترکیب وصفی/ سفله: پست و فرومایه / داد: حق، انصاف
- قلمرو ادبی: بنا در مصراج اول: استعاره از ظلم/ بنای ظلم: اضافه تشبیه/ از بن برکنند و از ریشه برکنند کنایه از نابودی و ویرانی/ مصراج اول واج آرایی: تکرار صامت «ب» و «ن» / خرد و خردمند: تضاد/ مصراج دوم: واج آرایی: تکرار صامت «د» و مصوت «—»
- قلمرو فکری: خانه ظلم و ستم را از پایه خراب کن؛ زیرا ظلم و ستم را باید از ریشه گند.
- ارتباط معنایی با: بیخ ظالم ز باغ ملک بکن شاخ ظالم از درخت دین بشکن سلسله‌الذهب، جامی / بیخ ظلم از دل خود پاک بکن شاخ ظالم به سیاست بشکن سبحة‌الابرار، جامی
- مفهوم: ظلم سیزی و دادخواهی

ایران توشه

توشه‌ای برای موفقیت

روان‌خوانی

جاوسوسی که الاغ بود!^{۳۸} ← قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

فضای داستان: را لحن حاکم بر گفتگوی افراد و رفتار آنها می‌سازد.
 گفتگو داستان: گفت و گوی جریان داستان، صمیمانه و عاطفی است.
 بیان داستان: بیان طنز آمیز بر صمیمیت فضای آن افروده است.

قلمرو زبانی:

- پانزده تامین/دوهزار تامین: پانزده و دوهزار: صفت شمارشی/تا: ممیز / مین: هسته
- مواضع: جمع موضع، جایگاهها، محل ها
- چموش: در مورد اسب و استر و مانند آن به کار می‌رود؛ یعنی لگذزن، بدرفتار، سرکش.
- شرارت: بدی و بدخواهی، بدغطرتی، بدطیقی، فتنه انگیزی
- بعضی: منسوب به «بعث»؛ نام حزب صدام

قلمرو ادبی:

- کاچی به از هیچی ← ضرب المثل: در هر موقعیتی، حرف زدن و انجام دادن کار بهتر از هیچی نگفتن و انجام ندادن آن است؛ یعنی کم هر چیز بهتر از نبود آن است.
- دهانی که بی موقع باز شود ← ضرب المثل: در جایی که نباید حرف زد، حرف زده شود. یادآور مثل زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.
- بالا غیرتا: از روی غیرت و تعصب ← یک اصطلاح است.
- بچه های شناسایی این اصطلاح نیز مانند «تخریب» از اصطلاحات نظامی است که کارشان شناسایی مقر و ادوات و در کل امکانات دشمن است.
- از چشمماش شرارت و حیله گری مبارزه: شرور و حیله باز است. استعاره مکنیه: شرارت و... می‌بارد.
- به دیده منت: کنایه از با میل و علاقه کاری را انجام دادن
- از دیوار راست بالا رفتن: کنایه از کار دشواری را انجام دادن
- یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم کنایه: کار ناممکن کردن
- کار بگذارید: به کنایه عملی کردن و مین گذاری
- سر کار گذاشتن کنایه از به سخوه گرفتن و معطل گذاشتن طرف مقابل
- مثل بچه خر روی زمین نشستن کنایه از آرام و بی سروصدای کاری انجام دادن
- سلانه سلانه: آرام آرام. کنایه است؛ یعنی آویزان و بیحال. اصطلاحی است که از زبان ترکی وارد شده.
- خیلی تابلو هستی: کنایه از اینکه در دید هستی، آشکار هستی.
- زبان آدمیزاد حالیش نیست: کنایه از زبان نفهم بودن
- این جای کار را دیگر نخوانده بودیم کنایه از پیش بینی نکردن عملی در موقعیتی خاص
- دل توی دلمان نیست: کنایه از شademانی و انتظار برای تحقق امری خوشایند
- در رفتن: کنایه از فرار کردن
- موبه مو توضیح دادن کنایه از بسیار دقیق و مفصل امری را شرح دادن
- کنایه: کوتاهی نکردن کنایه از سستی و کوتاهی نکردن در کاری
- از تعجب شاخ درآوردن کنایه از تعجب و شگفت زدگی فراوان، بسیار شگفت زده شدن.

ایران‌توشی

توشه‌ای برای موفقیت

درس ۶

نی نامه^{۴۶} ← مثنوی معنوی، مولوی

قالب شعر: مثنوی

درونمایه: عرفان، وحدت حق و یگانگی انسان کامل، بیان حقیقت وجودی انسانها
نی نامه را چکیده مثنوی معنوی دانسته اند و تمام مثنوی معنوی تفصیل همین هجدۀ بیت آغازین دفتر اول است. حقیقت گمشده وجود انسان را نمایش می دهد.
نشانگر تلاش شبانه روزی انسان است تا اینکه خود را به آن حقیقت نزدیک و متصل کند.
نی: نی بیست و هشت بار، در مثنوی دیوان کبیر، مایه و موضوع تمثیل قرار گرفته است. زیان مثنوی نمادین است.

از جدایهای حکایت می کند

• بشنو این نی چون شکایت می کند

قلمرو فکری :

مولانا خود را به نی تشبیه کرده است.

و به گفته علامه فروزانفر، مولانا به این سخن ابولطالب مکی نظر داشته: «مثل المؤمنِ كمثل الم Zimmerman لاي حسن صوته الا بخلاف بطنه: مؤمن به نی میماند که صدایش نکو نشود جز با تهی شدنش»
«نی» همان مولاناست که به عنوان نمونه یک انسان آگاه و آشنا با حقایق عالم معنا، خود را اسیر این جهان مادی میبیند و «شکایت می کند» که چرا روح آزاده او از «نیستان عالم معنا» بریده است.
آنچه در این نی آوازی پدید می آورد، کشش انسان آگاه به سوی عالم معنا، به سوی پروردگار، به سوی کل و حقیقت مستی است.

قلمرو زبانی: چون: آنگاه که، زمانیکه.

قلمرو ادبی: حکایت و شکایت: جناس ناهمسان اختلافی / نی نماد مولانا، انسان کامل،

قلمرو فکری: به نغمه نی آنگاه که حکایت می کند، گوش بده و توجه کن. نی از جدایهای خود از عالم بالاشکایت می کند.

از نفیرم مرد و زن نالیده اند

• کز نیستان تا مرا ببریده اند

قلمرو زبانی: نیزار/ نفیر: فریاد و زاری به آواز بلند

قلمرو ادبی: نیستان: نماد عالم معنا / مرد و زن: تناسب و مجاز از همه هستی

قلمرو فکری: تنانی را از نیستان نیرند از آن آوازی برنمی خیزد. شاعر می گوید: از آن هنگامی که مرا از نیستان عالم معنا جدا کرده‌اند، از فریاد و زاری من تمام آفریده‌ها نالان و گریان هستند. بیان درد فراق من بیان درد همه هستی است.

مفهوم: همه آفریده‌ها، چون از اصل خویش جدا افتاده اند، نالان اند و می خواهند اصل خویش را بیابند.

تا بگویم شرح درد اشتیاق

• سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

قلمرو زبانی: شرحه شرحه، یعنی پاره شرح: بازکردن، توضیح دادن / اشتیاق: علاقه و شوق داشتن به چیزی است. میل قلب است به دیدار محبوب.

قلمرو ادبی: مجازاً دل عاشقی / شرحه و شرح: جناس ناهمسان افزایشی / واج آرایی صامت (اش)

قلمرو فکری: در کلام مولانا اشتیاق، کشش روح کمال طلب و خداجو در راه شناخت و ادراک حقیقت هستی است.

معنی: برای بیان درد اشتیاق، شنونده‌ای می خواهم که دوری از حق را ادراک کرده و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد.

ارتباط معنایی با: چندت کنم حکایت، شرح این قدر کفایت باقی نمیتوان گفت الا به غمگساوان سعدی

باز جوید روزگار وصل خویش

• هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

قلمرو ادبی: بیت تلمیح به آیه شریف «أَنَّ اللَّهَ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و حدیث «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَيْهِ» دارد / اصل و وصل: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: مولانا در این بیت تأکید بر اصل طلب دارد و می گوید: هر کسی که از اصل و مبدأ خود دور افتاده باشد، سرانجام به تکاپو می افتد و روزگار وصال خود را می جوید تا به آن برسد.

ارتباط معنایی با: آنچه از دریا به دریا می رود از همان جا کامد آنچا می رود / ما ز دریاییم و دریا می رویم ما زیلاییم و بالا می رویم مولوی

جفت بدحالان و خوشحالان شدم

• من به هر جمعیتی نالان شدم

قلمرو زبانی: نالان: صفت فاعلی از مصدر نالیدن / بدحالان: کسانی هستند که حرکت آنها به سوی خدا کند است / خوشحالان: رهروانی که به یاری عشق با شتاب به سوی خدا می روند و از سیر به سوی خدا شادمان هستند / جفت: همراه

قلمرو ادبی: بدحالان و خوش حالان: تضاد و مجاز از همه انسان‌ها

قلمرو فکری: [معنی]: نی را هم برای خوشحالان می نوازند و هم برای بدحالان. لذا، هر کس از پندار خود با او دمساز می شود و اگر اثر نشاط بخشی یا حزنی که براثر نوای این ساز عارض می گردد

از خود ساز نیست، بلکه از روحیه شنوندگان است که اگر شاد باشد شادتر و اگر غمگین باشد دلگیرتر می شوند.

مفهوم: مولانا ناله عشق به حق را برای همه سرمی دهد.

از درون من نجست اسرار من

• هر کسی از ظن خود شد یار من

قلمرو زبانی: ظن: گمان / اسرار: رازهای پنهان در بازگشت به حق تعالی / اسرار معمول جمله است / یار: مستند

قلمرو فکری: اسرار گوینده (مولانا) جدایی است. جدایی روح عارف از نیستان ملکوت که آرزو دارد خود را از این تبعیدگاه دنیای حسی به عالمی که منشاً اوست برساند.

هیچ کس قادر نیست به ژرفای درون او راه یابد و ادعای شناخت او گمانی است شخصی و هر کسی برداشت سطحی از کلام او را دارد.

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

سّر من از ناله من دور نیست

قلمرو ادبی: دور و نور جناس ناهمسان اختلافی / نور: استعاره از معرفت و بصیرت / چشم و گوش تناسب و مجاز از کل حواس و ادرار انسان و یا مجازاً به معنی انسانها

قلمرو فکری: اسرار من در ناله های من نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی تواند راز و حقیقت این ناله را دریابد. تنها با چشم و گوش دل می توان حقیقت را ادراک کرد.

ارتباط معنایی با: رنگین سخنان در سخن خویش نهان اند از نکهت خود نیست به هر حال جدا گل صائب

لیک کس را دید جان دستور نیست

تن زجان و جان زتن مستور نیست

قلمرو زبانی: مستور: پنهان ، پوشیده/ دید: مصدر مرخم دیدن است که نقش نهادی دارد و کلمه جان نقش مضافِ الیه. دیدن جان/ دستور: اجازه / راه: در معنی حرف اضافه برای /

هر دو جمله استنادی است. نقش کلمه های جان به ترتیب: متمم، نهاد و مضافقی

قلمرو ادبی: جان و تن: تضاد/ مستور و دستور: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: جان: منظر روح است که جوهر مجرد است و با چشم دیده نمیشود / گرچه جان، تن را ادراک می کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن

جان به هیچ چشمی داده نشده است.

هر که این آتش ندارد، نیست باد

آتش است این بانگ نای و نیست باد

قلمرو زبانی: نای: نی

قلمرو ادبی: جناس تام: واژه نیست در مصراح اول فعل منفی استنادی است و در مصراح دوم اسم در معنی نابود است/ نی: استعاره از عشق/ آتش است این بانگ نای: تشبيه/ باد و باد: جناس تام/

آتش مصرع دوم استعاره از عشق/ **واج آرایی مصوت «ا»**

قلمرو فکری تی به وسیله نوای خود فریاد عشق سرمی دهد و هرنی ای که به این درجه نرسد آتش عشق در وجودش نیست، فنا و نابود میشود.

ارتباط معنایی مصرع اول با : عشق آتش بود و خانه خرابی دارد پیش آتش دل شمع و پرپروانه یکی است عmad خراسانی

جوشش عشق است کاندر می فتاد

آتش عشق است کاندر نی فتاد

قلمرو ادبی: آتش عشق: اضافه تشبيه/ جوشش عشق: اضافه استعاری / نی و می: جناس ناهمسان اختلافی/ بیت توصیع دارد.

قلمرو فکری ناگر نی به ناله پرسوز و گلزار می افتاد، به سبب عشقی است که در آن افتاده و موجب نوای غمگین در آن شده است و اگر باده می جوشد، آن هم به واسطه جوشش و مستی آفرینی عشق است.

مفهوم: عشق در همه هستی جریان دارد.

پرده هایش پرده های ما درید

نی، حریف هر که از یاری بربید

قلمرو زبانی: حریف: همام، همحب/ پرده اول: آهنگ و مقام موسیقی (نقش نهادی)/ پرده دوم: حجاب و ستر (نقش مفعولی)

قلمرو ادبی: پرده دریدن: کنایه از آشکار کردن راز / پرده و پرده: جناس تام/ بربید و درید: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری تی همم و همنشین کسانی است که جویای معرفت اند و از معشوق حقیقی خود جدا مانده اند. آهنگ های نی، راز مازا افشا کرد و احوال نهایی ما را بر همه کس آشکار ساخت.

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟

قلمرو زبانی: تریاق به کسر اول معرف تریاک است و در زبان فارسی متادف کلمه پاذهر و مقابل زهر به کار می رود. / دمساز: همدم، همراز، همنشین/ مشتاق: عاشق، آزومند

قلمرو ادبی: پرسش انکاری / دو تشبیه در بیت / مفهوم هر دو مصرع تناقض دارد.

قلمرو فکری ته عقیده عرفا، کسانی که از سر هواهوس به موسیقی گوش دهنده بُ منزله زهر است و برای صاحبدلان، حکم تریاق و پاد زهر دارد و به دلایل مشتاق آرامش می دهد.

مفهوم: نی در عین دردآفرینی، درمانبخش نیز هست.

توشهای قبه‌های عشق مجنوون می‌کند

2- قلمرو ادبی: راه پرخون: کنایه از شدت رنج و سختی راه عشق / بیت تلمیح به داستان لیلی و مجنون دارد/ نی حدیث... میکند: تشخیص و استعاره مکنیه

قلمرو فکری تی، داستان راه خونین عشق را بیان می کند و از قصه های عاشقانی چون مجنون که سراسر درد ورنج است سخن به میان می آورد.

ارتباط معنایی با: بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست آنجا جر آنکه جان بسپارند چاره نیست حافظ

مر زبان را مشتری جز گوش نیست

محرم این گوش جز بی گوش نیست

قلمرو زبانی: محروم: رازدار، آشتبا به حقایق عشق و حقیقت / گوش: عشق/ بی گوش: عاشق واقعی / مر: نشانه تأکید و همیشه وابسته به رابطی است که بعد از آن می آید/

«را» نشانه فک اضافه «مشتری زبان جز گوش نیست» و نیز رای اضافه هم می تواند باشد: «برای زبان مشتری جز گوش نیست»

قلمرو ادبی: زبان و گوش: تناسب/ زیان: مجاز از سخن و کلام/ گوش: مجازاً شخص درآشنازی است که از درد و ناله آن گوینده باخبر است./ بیت دارای تمثیل و اسلوب معادله است.

قلمرو فکری تحقیقت عشق را هر کسی درک نمی کند؛ تنها، عاشق واقعی، محروم به حقایق عشق است؛ همان طور که گوش برای درک سخنان زبان ابزاری مناسب است. پس همه کس نمی تواند

واقعیت آن سخنان را درک کند. برای درک آن باید انسان وجود خود را از او هام خالی کند.

مفهوم: هر کسی شایستگی درک عشق را ندارد.

ارتباط معنایی با:

اسرار خرابات به جز مست نداند هشیار چه داند که در این کوچه چه راز است عراقی

آهنگ دراز شب رنجوری مشتاق با آن نتوان گفت که بیدار نباشد سعدی

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش حافظ

روزها با سوزها همراه شد

در غم ما روزها بیگاه شد

قلمرو زبانی: بی گاه: مولا نا مکررا این واژه را در معنی بیوقت و به پایان رسیدن [هنگام غروب] به کار برده است.

بیگاه شد بیگاه شد خورشید اندر چاه شد خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد دیوان شمس

این واژه را با «دیر شدن» در بیت زیر میتوان هم معنی دانست؛ زیرا در هر دو بیت به معنی به پایان رسیدن عمر است.

قلمرو ادبی: بیگاه شدن روز: کنایه از سپری شدن روزهای زندگی / روز و سوز: جناس ناهمسان اختلافی / واج آرامی: تکرار مصوت «ا» و صامت «ه»

قلمرو فکری مخاشی، عمرش را با درد و غم عشق سپری می کند و روزهای زیادی از عمرش با سوز و گذار عشق سپری می شود.

مفهوم: عمر عاشق با سختی ها و رنج فراوان همراه است و غم و اندوه عاشق تا لحظه وصال پایان ندارد.

ارتباط معنایی با: زمانه گر بزند آتشم به خرم عمر بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست حافظ

تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست

روزها گر، رفت گو رو، باک نیست

قلمرو زبانی: بیت ۷ جمله دارد.

قلمرو ادبی: رفتن روزها و گمتن به آن: تشخیص/باک و پاک: جناس ناهمسان اختلافی/رو و بمان: تضاد فعلی/مرجع ضمیر تو: عشق به حق تعالی

قلمرو فکری: اگر روزهای عمر می گذرد، بگو بگذرد که هیچ باکی نیست و اهمیتی ندارد. تو، ای عشق باقی بمان که چون تو بی پاک و منزه وجود ندارد.

مفهوم: بی توجهی به گذر عمر و توجه عاشق به جاودانگی عشق

هر که بیروزی است، روزش دیر شد

هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد

قلمرو زبانی: بی روزی: بینوا، درویش / سیر شدن: بی میل شدن / هر که: ضمیر مبهوم

قلمرو ادبی: مهابی: استعاره از عاشق و نماد عاشق واقعی / آب: نماد عشق الهی و معرفت / روز دیر شدن: کنایه از ملول و خسته شدن / سیر و دیر: جناس ناهمسان اختلافی / ماهی و آب: تناسب

قلمرو فکری: همه کس، جز ماهی عاشق از عشق و غوطه خوردن در دریای عشق و معرفت سیر می شود و آن کسی که در راه طلب ملول و خسته شود، از عشق بی نصیب و محروم می ماند و روزش به ملالت می گذرد.

ارتباط معنایی با: تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود از این سودا تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر از این دریا مولوی

پس سخن کوتاه باید، والسلام

در نیابد حال پخته هیچ خام

قلمرو زبانی: ڈرنیابد: فعل مضارع متفقی / والسلام: یک جمله محسوب می شود.

قلمرو ادبی: کوتاه کردن سخن: کنایه از پایان بردن کلام و سخن نگفتن / پخته و خام: تضاد / پخته: منظور عارف واصل / خام: بی تجربه در عشق / مصنوع دوم ضرب المثل است.

قلمرو فکری: ٹافراد بی بهره از عشق و بی نصیب از دریای معرفت الهی از حال عارف واصل بی خبرند. پس سخن را باید به پایان برد و تمام کرد.

مفهوم: تنها عاشق دلسوخته حال عاشق را درک میکند.

ارتباط معنایی بیت با ایات زیر:

هر که در آتش نرفت بی خبر از سوز ماست سوخته داند که چیست پختن سودای خام سعدی / خامان ره نرفته چه داند ذوق عشق دریا دلی بجوى، دلبری سر آمدی حافظ

گنج حکمت^{۵۱} آفتاب جمال حق ← فيه ما فيه، مولوی

پام حکایت → آشنایی با اصطلاحات عرفانی، درک لذت قرب و نزدیکی به خداوند

پ: ادشاھی به درویشی گفت: که آن لحظه که تو به درگاه حق، تجلی و قرب باشد، مرا یاد کن. گفت: چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن

جمال بر من زند، مرا از خود یاد نماید، از تو چون یاد کنم؟ اما چون حق تعالی بندای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او بگیرد و ازو

حاجت طلبد، بی آنک آن بزرگ، نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق آن را برآرد.

قلمرو زبانی: بطلبد: فعل مضارع التزامی / کند: فعل مضارع التزامی / دهد: فعل مضارع اخباری / را در معنی حرف اضافه از (از من یاد کن)

حضرت: قرب، حضور، نزدیکی. پیشگاه و درگاه الهی / تاب: شعله و حرارت، فروغ، تابش / جمال: زیبایی. در اینجا مطلق جمال حق / عرضه دهد: نشان دادن، عرضه کردن / برآرد: برآورده می کند،

قلمرو ادبی:

آفتاب جمال: اضافهِ شبیهی / دامن کسی را گرفتن: به کنایه، متول شدن به کسی

اصطلاحات عرفانی:

تجلی: در اصطلاح عرفان و تصوف تأثیر انوار حق به حکم اقبال بر دل مقبلان که شایستگی ملاقات حق را به دل پیدا کنند.

مستغرق: در اصطلاح عرفان و تصوف، اینکه عارف خویشتن خویش را فراموش نماید و محظاً جمال معشوق گردد و به هرچه نگرد تنها او را ببیند و در حقیقت به مقام فنا دست یابد.

درس ۷

در حقیقت عشق^{۵۲} ← شهاب الدین سهروردی-سودای عشق^{۵۳} ← عین القضاط همدانی

قالب متن: نثر تاریخی

دروناییه: عشق، عاشق، معشوق، محبت

• در مکتب سهروردی، عرفان و فلسفه مکمل یکدیگرند و عشق بالاترین درجه محبت است او عشق مجازی را وسیله‌ای برای رسیدن به عشق حقیقی می‌داند.

• «تمهیدات عین القضاط» حاوی سخنان دردآلود و عمیقی است که ترجمان ژرف بینی و عظمت روح او و در عین حال ظاهربینی ها و قشری تگری های زمانه اوست.

بدان که از جمله نام^۱ های حسن، یکی «جمال» است و یکی «کمال». هرچه موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال اند، و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد، پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حسن اند و در آن می‌کوشند که خود را به حسن رسانند و به حسن — که مطلوب همه است — دشوارمی توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود، الا به واسطه عشق و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو زبانی:

حسن: زیبایی، فروغ، در اصطلاح تصوف یعنی «کمال ذات احادیث».

جمال: زیبایی، زیبایی ازلی خداوند

کمال: کامل و تمام شدن و در اصطلاح تصوف کامل شدن سالک است در ذات و صفات.

بی خودی: بی هوشی

جسمانی: منسوب به جسم

روحانی: منسوب به روح

معنوی: ملکوتی

مأوا: پناه، پناهگاه

قلمرو فکری:

۱. در نزد عرفان، جمال الهی هیچ گاه جدای از جلال نبوده و جلال خدایی عین جمال وی می‌باشد و هر جمالی را جلال است و در پس پرده هر جلال، جمالی هست.

۲. در عرفان اسلامی، علت آفرینش نه سود بردن خالق است و نه بهره رساندن به مخلوق بلکه سبب اصلی آفرینش، حق به کمال است.

۳. منظور اینکه همه موجودات در مسیر تکامل گام برمی‌دارند و می‌خواهند به تکامل خود دست یابند. این امر ذاتی است و در فطرت هر موجودی، «کمال جویی» است.

ارتباط معنایی با: می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را در رگ جان هر که را چون زلف پیچ و تاب هست صائب

قلمرو ادبی:

تضاد: روحانی و جسمانی جناس ناهمسان جمال و کمال

تشخیص و استعاره: زراه ندادن عشق، ماوا نکردن عشق، روی ننمودن عشق

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاسته از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاسته از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد. پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه عشق. و به عالم عشق — که بالای همه است — نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردهان نسازد.

قلمرو زبانی:

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند ← خوانند فعل استنادی، عشق مستند

دوم پایه ← ترکیب و صفتی مقلوب، در پایه «ی» حرف میانجی

غایت: پایان، فرجام ، نهایت

معرفت: شناخت، آکاهی ، اطلاع

سیم: سوم

قلمرو فکری:

۱. وقتی که دوستی به اوج خود رسید، عشق نامیده می‌شود. پس عشق از دوستی بالاتر و خاص‌تر است. زیرا همه عشق‌ها دوستی و محبت هستند ولی همه دوستی‌ها عشق نیستند. مفهوم: برتری عشق بر محبت / برتری محبت بر شناخت

۲. پله اول سیر و سلوک، شناخت است. پله دوم محبت است. پس انسان برای رسیدن به عالم عشق باید معرفت و محبت را مانند دو پله از نزد بان کمال قرار دهد.

مفهوم: شناخت مقدمه محبت / محبت مقدمه عشق

قلمرو ادبی:

مرااعات النظری: محبت، عشق، معرفت

تشییه: مانند کردن معرفت و محبت به دو پایه نردهان

سودای عشق

- در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش است، هرجا که باشد، جز او رخت، دیگری ننهد. هرجا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

قلمرو زبانی: ایثار: بذل و بخشناس کردن، دیگری را بر خود ترجیح دادن. در اصطلاح تصویف مقدم داشتن دیگران و ترجیح دادن آنها بر خود در کل امور. / فرض: واجب و ضروری

ارتباط معنایی: با: میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز / یک قدم بر سر وجود نهی وان دگر بر در و دود نهی ستایی

قلمرو ادبی: عشق آتش است: تشبیه / رخت نهادن: کنایه از اقامت کردن

با جان بودن به عشق در سامان نیست

- در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست

قلمرو فکری: عشق مانند آتش سوزنده است و هر جا که باشد جز خود به هیچ چیز و هیچکس اجازه اقامت نمی دهد و به هر کجا که بررسد آنجا را می سوزاند کسی میتواند به میدان عشق وارد شود (عاشق باشد) که ترک جان گوید. نمی توان هم با جان خود بود و هم عاشق بود.

- ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است و لابد هرچه به واسطه آن به خدا رسیدن، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا رساند، پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد.

قلمرو زبانی مطالب: عاشق، سالک / از بهر این: به این خاطر

قلمرو فکری: ای عزیز به خدا رسیدن واجب است و به ناچار در نزد عاشقان، هرچیزی که میتواند انسان را به خدا نزدیک کند در این راه واجب است.

قلمرو ادبی: عاشق و عشق: اشتقاد و جناس ناهمسان افزایشی / بی عشق چگونه زندگانی کند: پرسش انکاری

کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟

قلمرو فکری: وظیفه انسان عاشق آن است که در وجود خود فقط در پی عشق باشد. زندگی عاشق به عشق بستگی دارد و بدون عشق هرگز نمیتواند بماند.

ارتباط معنایی: با: هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق بر او نمرده به فتوای من نماز کنید حافظ

- حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می شناس. سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد و خود را بود؛ عاشقی بی خودی و بی رایی باشد.

قلمرو زبانی: می شناس و می یاب: فعل امر مستمر / ممات: مرگ / سودا: اندیشه، خیال، فکر باطل، معامله و گاهی به معنای عشق. در متن به معنای دیوانگی است. «همه» در اینجا صفت است / بی رایی: مترادف بی خودی. مقابله خود را بی

قلمرو فکری: دیوانگی عشق از زیرکی و هوشیاری این جهانی بهتر است.

ارتباط معنایی: با: بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است حسین متزوی

هیچ دل نیست که با زلف تو در سودا نیست هیچ سر نیست که این سلسه اش در پا نیست فروغی

در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

قلمرو زبانی: عالم پیر: این دنیا / برنا: جوان، ظرفی، نیک؛ متضاد پیر

قلمرو فکری: در این جهان، آرزو می کنم هر جا جوانی و نیکوبی است، عاشق باشد؛ که عشق زیباترین و بهترین کالایی می تواند باشد که از بازار دنیا باید خرید.

ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیرآتش چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است. این حدیث را گوش دار که مصطفی گفت: «اذا حب الله عيدها عشقه و عشق عليه فی قول عيده انت عاشقی و محبی، و انا عاشق لک و محب لک ان آردت آولم ترد» گفت: او بنده خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گویید: تو عاشق و محب مایی و ما معشوق و حبیب توابع.

قلمرو زبانی: قوت: روزی

صیح ستاره باران ^{۵۷} ← شعر حفظی (محمد رضا شفیعی کدکنی-م.سرشک)

محتوا: محتوای این غزل درد فراق است.

بیداری ستاره، در چشم جویباران

قلمرو ادبی نهر چهار عنصری که شاعر در این بیت به کل گرفته؛ یعنی برگ، باران، ستاره و جویبار، به صورت استعاری (تشخیص) به کار آمده اند.

برگ در ادبیات ما و به ویژه در ادبیات معاصر، نماد لطافت و مهربانی است.

بوسه های باران: برخورد قطرات باران با برگ؛ اضافه استعاری / چشم جویباران: اضافه استعاری

قلمرو معنایی:

شاعر با بهره گیری از تشییه، عشق خود را لطیفتر از برگهای باران خورده می داند و در مصراج دوم انعکاس ستاره را در جویبار به تصویر کشیده است.

لبخند گاه گاهت، صبح ستاره باران

آیینه نگاهت، پیوند صبح و ساحل

قلمرو ادبی: آیینه نگاهت: اضافه تشییه

قلمرو فکری: در آیینه نگاه تو صبح و ساحل به هم گره خورده‌اند. لبخند تو همچون صبح روشنی‌بخش است.

فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران

بازآ که در هوایت خاموشی جنون

قلمرو ادبی: خاموشی جنون: متناقض نما (پارادوکس)

قلمرو فکری: برگرد که در هوای بازآمدنت به ظاهر ساکت ولی مانند مجذونی آشفته و سراسیمه ام، آنچنان که از سنگ هم ناله بر می خیزد.

ارتباط معنایی با: «کز سنگ ناله خیزد روز وداع باران» سعدی

کاین گونه فرصت از دست دادند بیشماران

ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز

قلمرو زبانی: جویبار جاری: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: نفرصت از کف دادن کنایه از بیهوده سپری کردن

قلمرو فکری: ناسانهای بسیاری این گونه فرصت را از دست دادند که از سایه برگ گریختند و به دیگران باری نرساندند. پس تو جویبار جاری باش و حیاتبخش.

بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران

گفتی: (به روزگاران مهری نشسته) گفتم:

تضمين: شاعر در سروdon این شعر به غزل زیر از سعدی نظر داشته و بخش‌هایی از یک بیت را تضمین کرده است:

بگدار تا بگریم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع باران

بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران

سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل

قلمرو ادبی: مهر بر دل نشستن: کنایه از عاشق شدن

قلمرو فکری: عشق تو را که بر دلم نشسته است، نمی توانم فراموش کنم حتی با گذر زمان.

دیوار زندگی را زین گونه یادگاران

پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند

قلمرو زبانی: نقش بستند: تصویر کردن / بیت دارای دو جمله است. جمله اول دو جزئی ناگذر (بودند) و جمله دوم سه جزئی گذرا به مفعول ← یادگاران دیوار زندگی را نقش بستند.

قلمرو ادبی: دیوار زندگی: اضافه تشییه / مراجعات النظیره نقش و دیوار

قلمرو فکری: پیش از این عشق نقش خورده بود و دیوار زندگی با عشق بسیاری به یادگار مانده است.

تو شهای تاری موققبت

ای نعمه محبت بعد از من و تو ماند تا در زمانه باق است آواز باد و باران

قلمرو زبانی: ماند: مضارع اخباری (می ماند) / مصروع اول یک جمله دو جزئی و مصروع دوم یک جمله سه جزئی گذرا به مستند است. / تا: حرف ربط وابسته ساز

قلمرو ادبی: آواز باد و باران: اضافه استعاری

قلمرو فکری: آهنگ عشق و محبت بعد از مردن من و تو تا ابد خواهد ماند؛ مادامی که هستی در طبیعت جاری است.

ارتباط معنایی با: هرگر نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریله عالم دوام ما حافظ

درس ۸

از پاریز تا پاریس^{۶۰} ← محمد ابراهیم باستانی پاریزی

نوع ادبی: ادبیات سفر

قالب متن: نثر معاصر

دروномایه: کسب تجربیات زندگی

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می‌باشد ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصراز پاریز با «الاغ تور» راه می‌افتدیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کران» به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریگزار بود. آب از این ده برمی داشتیم و صبح، هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قنات حسنی» در شهر سیرجان اتراف می‌کردیم. نخستین سفر من، شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می‌رفتیم. از کلاس سوم دبیرستان ناچار می‌باشد به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دو سال ترک تحصیل که دوباره وسائل فراهم شد، فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبه با کامیون طی کردیم. دو سال دانش سرای مقدماتی طی شد. ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است که هنگام مراجعت به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد؛ زیرا آن روز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج قریب شش ماه من بود. وقتی از پاریز به فرسنگ آمدم، به من سفارش شد که بردن سیصد تومان پول تا تهران همراه یک محصل خطرناک است! ناچار باید از یک تجارت خانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش این و آن به تجارت‌خانه «امین» مراجعه کردم اتفاقی بود با یک میز و دو صندلی؛ پیرمرد لاغر — که بعداً فهمیدم امین صاحب تجارت‌خانه است — پشت میزنشسته بود. هیچ باور نداشتم اینجا یک تجارت‌خانه باشد.

قلمرو زبانی:

پاریز نام یکی از دهستان‌های خوش آب و هوای شهرستان کرمان که در سال ۱۳۸۰ در زمرة شهر قرار گرفت و آبادی پاریز مرکز شهر پاریز است. فرسخ مغرب فرسنگ، واحد اندازه‌گیری مسافت و تقریباً نزدیک به شش کیلومتر است.

کران: نام روستایی در دهستان سعادت آباد بخش پاریز شهرستان سیرجان در استان کرمان.

چریغ: تلفظ محلی «چراغ» نزد مردم سیرجان. چریغ آفتاب: به قول پاریزی‌ها یعنی دمیدن آفتاب، طلوع آفتاب، صبح زود. حواله: نوشته‌ای که در یافته‌کننده به موجب آن ملزم به پرداخت پول یا مال به دیگری است.

اتراق کردن: ساکن شدن، ماندن در جایی / تداعی شدن: پیش آمدن / قریب: نزدیک / محصل: داش آموز

گفتم: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم. او گفت: بدله: پول را بده». خجالت دهاتی مانع شد بگوییم شماکه هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کازیه^۱ روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. گاذ مثلث روی پاکت را — که برای چسباندن در پاکت به کار می‌رود — پاره کرد. روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشته و امضایی کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نه نشانه تجارت‌خانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نمره؛ هیچ و هیچ...

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر دنیا حساب می‌کردم، و امسال (۱۳۶۹) که به اروپا رفتم، گمانم این است که عالمی را دیده ام اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. آدمی به هر جا می‌رود گمان می‌کند به غایت القصوای مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا بی پایان است.

عبور هواییما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی را غرق دریایی تصورات تاریخی می‌کند؛ البته توافق ما در امان و آتن^۴ بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرونی ها، در این دو شهر تنها یک «سرپری» زدیم. از امان به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم. جزیره‌های کوچک و بزرگ، مثل وسله‌های رنگارنگ بريطیسان آبی مدیترانه دوخته شده است.

فروگاه آتن نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ هاست و مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دو هزار و هشت‌صد سال قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم، مردم رأی می‌گرفتند و رأی می‌دادند از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.

قلمرو زبانی:

کازیه: جاگاه‌زدی، جعبه‌چوبی یا فلزی رویاگاه کاغذ، پرونده یا نامه‌ها روی میز قرار می‌دهند.

چه استبعادی دارد: چرا بعید و دور باشد (بعید نباشد)

غاایت القصوای: کمال مطلوب

امان: پایتحت کشور اردن است. / آتن: پایتحت کشور یونان

سرپری: وقتی مرغی از اوج، یک لحظه به زمین می‌نشیند و دوباره برمی‌خیزد، این توکف کوتاه را سرپرzedن می‌گویند.

طیلسانه نوعی بالاپوش ضخم و بدون آستین که تار آن ابریشم و پودش از پنبه بود و بالای بدن، کتف‌ها و پشت را می‌پوشانید

دموکراسی از زبان یونانی و به مفهوم حکومت مردم است. برابری حقوق انسانها، آزادی عقیده، آزادی مطبوعات و آزادی بیان و برگزاری انتخابات آزاد از قوانین این نوع حکومت است. عقرب جراره: نوعی از خبیث ترین عقرب‌ها که زرد باشد و گاه رفتن دم به زمین کشد.

غاشیه: از مصدر «غشاوہ» به معنی پوشاندن، روز قیامت

قلمرو ادبی: از جمیت رنگارنگی جزیره‌های را به طیلسان تشبیه کرده است.

قلمرو ادبی: از عقرب جراره به مار غاشیه پناه بردن، ضرب المثل است.

قلمرو فکری: از عقرب جراره به مار غاشیه پناه بردن؛ بدترشدن پیوسته اوضاع و از بدتر به بد پناه بردن.

رم ، پایتحت ایتالیا . شهری است قدیمی، دیوارهای قطور و باروهای دود خورده آن به زبان حال بازگو میکند که روزگاری از فراز همین برجها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده میشده و کرانههای فرات، خط از کرانه رود تیر اما دنیا همیشه به یک رو نمی ماند. آخرین چراغ امپراتوری روم را موسولینی روشن کرد که چند صباحی تا شبش و قلب افریقا نیز پیش راند اما همه میدانیم که «دولت مستعجل» بود. چه خوش گفته اند که «امپراتوری های بزرگ هم مانند آدمهای ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می‌میرند». دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد.

قلمر و زبانی: قطور، کلفت، ضخیم / تیر. رودی در ایتالیا که از رم عبور کرده وارد دریای تیره نین می شود.

قلمر و ادبی: دنیا به یک رو نمی ماند: ضرب المثل: اوضاع دائم به یک حال نمی ماند و هم معنی با مثل: در همیشه روی یک پاشنه نمی چرخد.

یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد اما امروز به جای همه آن حرف ها، وقتی اعتصاب کارگران فقیر ماهی گیر و کشتی ساز ایتالیا را می بینیم.

قلمر و زبانی:

موسولینی تبیتو آندره آموسولینی روزنامه نگار، سیاستمدار و رهبر ایتالیای فاشیست طی دوران جنگ جهانی دوم بود.

حبشه: سرزمهینی قدیمی در شرق قاره افریقا که شامل کشورهای کنونی اتیوبی، اریتره، جیبوتی و سومالی است.

مستعجل: شتابان/ سوء هاضمه: بدگواری، اختلال هضم / طاق ضربی: سقف ضربدری روی دیوار

قلمر و ادبی:

چراغ امپراتوری: اضافه تشبیه ای. امپراتوری: مشبه، چراغ: مشبه به

قلب افریقا: استعاره مکنی و تشخیص / چراغ امپراتوری: اضافه تشبیه ای. امپراتوری: مشبه / چراغ: مشبه به / دنیایی: مجاز / چشم داشتن بر کسی یا چیزی: کنایه از امیدوار بدان کس یا بدان چیز بودن / از آن چشم میزد: کنایه از آن فرمان می برد، از آن می ترسید.

قلمر و فکری:

امپراتوریهای بزرگ هم مانند آدمهای ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می‌میرند ←

یعنی از افراط در کارها از بین می روند: همانطور که ثروتمنان از پرخوری می میرند. یعنی عامل مرگ انسانهای بزرگ خودشان هستند.

باید این شعر معروف خودمان را تکرار کنیم (گویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است):

کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند
کاووس کیانی که کیاش نام نهادند
خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان
این ملک که بغداد و روی اش نام نهادند
با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد
خون دل شاهان که میاش نام نهادند
صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب
تا شد تهی از خویش و نیاش نام نهادند
دلگرمی و دمسردی ما بود که گاهی
مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند
آین طبق از نفس پیر مغان یافت

قلمر و زبانی:

حاج میرزا حبیب خراسانی: عالم و شاعر خراسانی (۱۲۶۶—۱۳۲۷هـق).

کی: به فتح ک، شاه / کیانی: کیانیان / کاووس کیانی: پادشاه کیانی. کی = که وی / ملک: آنچه در تصرف باشد. قلمر و عجین: سرشته/تاک: درخت انگور / می: شراب / تیغ: شمشیر نهاد جمله: «خون دل شاهان» است

پیرمغان: «کلمه پیر از اصل اوستایی paroya/paro به معنای پیشین است. در لغت فارسی به معنای سالخورده، شیخ است. به پیشوایان دین زرتشتی نیز پیر مغان می گفتند. در تصوف از کلمه پیر، معنای شیخ، مراد، مرد کامل اراده می شود.

قلمر و ادبی:

کی در مصراج اول با کی مصراج دوم: جناس تام / خون به می تشبیه شده / بیت، حسن تعیل دارد. ←(علت مست کنندگی شراب راخون دل شاهان می داند که بر خاک ریخته شده است و انگور از آن روییده و می هم که از انگور است / جفا به شمشیر تشبیه شده / چوب: مجاز از درخت نی. / تلمیحی هم به امر «ریاضت» صوفیانه و عارفانه دارد که باید با تحمل رنجها و جفاهای از خود تهی شد. / مراتع النظیر: سر و تن، چوب و نی

بیت پنجم حسن تعیل دارد. / گرم و سرد: تضاد / مراتع النظیر: مرداد و دی و مه / دلگرمی: کنایه از امیدواری. / دمسردی: کنایه از یأس و نامیدی، افسردگی / دلگرمی و دمسردی: تضاد.

قلمر و فکری:

کاووس کیانی که او را کیکاووس نامیده اند چه وقت و کجا پادشاهی می کرد که به این نام نامیده شد؟ او را پادشاه خوانند؟

- این سرزمهینی که آن را بغداد و روی می خوانند، چه بسیار بیچارگانی که جانشان را در این راه از دست داده اند. همیشه در طول تاریخ در این سرزمهین ها، خون ضعیفان را ریخته اند

- خون دل شاهان که با خاک سرشته شد و درخت انگور از آن رویید، تبدیل به می (شراب) شد. این را «می» نام نهاده اند، در حقیقت، خون دل شاهان است که بر خاک ریخته شده.

- اگر تکه چوبی نی نامیده شد به راحتی نبوده است بلکه بسیار شمشیر سترم را بر سر و جسم خود تحمل کرد و از درون خالی شد تا شد.

- اگر ماهها نام خاصی به خود گرفتند و مرداد و دی شدند به این دلیل بوده که ماه مرداد، گرمما و رشد و زایش خود را از نفس گرم ما دارد و ماه دی، سردی خود را از نامیدی ما.

- خضر پیامبر که او را خضر فرخنده پی نامیدند به واسطه دعای پیر مغان بوده است.

با راه آهن به بروکسل پایتخت بلژیک میرفیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت که دسته گلی تازه در کنار بنایی بادبود نهاده بودند و بر بالای آن با خط درشت و بسیار روشن نوشته شده بود: «در اینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند.» و در آخر آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را هیچ وقت فراموش نکنید!» من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی سال پیش چه کارها کرده که امروز^۱ اصلاً به خاطر نمی‌آوردا! اما نه، تاریخ فراموشکار نیست.

فلمندو زبانی: خط درشت و بسیار روشن؛ بسیار وابسته وابسته است؛ یعنی قید صفت. / سپاه نازی: نازی نام حزب سیاسی است که در کشور آلمان فعالیت داشتند.
فلمندو ادبی: فراموشکار بودن و به خاطر نیاوردن دنیا: تشخیص و استعاره مکنیه

در کنار بروکسل، کوه و تپه‌های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می‌شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون روی داد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد، در آنجا برپاست که اطراف آن را چمن کاشته‌اند و بر بالای آن مجسمه شیری را نهاده اند. خواهید کفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زنانی که در جنگ‌های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را لذ دست داده بودند، هر کدام یک طبق پر از خاک کرده‌اند و در اینجا ریخته اند. مجموع این طبق‌های خاک، این تپه را به وجود آورده است تاماً به بالای آن برویم و محظوظ میدان را تماشا کنیم.

فلمندو زبانی:

«واترلو» نام آخرین نبرد ناپلئون بنیارت بود که در سال ۱۸۱۵ میلادی، بین سپاه فرانسه و سپاه نازی گرفت که نبرد در دشت واترلو در کشور بلژیک امروزی رخ داد. / طبق: سینی / محظوظ: هر جای محصور و محدود، پنهن، جایگاه

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در اینجا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است، در وسط زده‌اند. بر دیواره آن از اطراف، منظره جنگ واترلو را به صورت نقاشی مجسم کرده‌اند. تمام میدان به خوبی نقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با سپاهیان منظم، در آن گوشه، توپخانه، در جای دیگر سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دور دست بر اسب سفید، متفکر، به دورنمای جنگ می‌نگرد. چند شعاع کم نور خورشید از پس ابرها این نکته را بازگو می‌کند که روزی آفاتای نیست. وختن ناپلئون از بارندگی است که توپخانه او را از تحرک باز خواهد داشت.

فلمندو زبانی: معادل فارسی آن «سراسرنما» است. هرگونه دورنمای سراسری از یک فضای پانوراما گویند. / مناظر: جمع منظره

فلمندو ادبی: بازگو کردن ابر: تشخیص و استعاره مکنیه / مراعات‌النظیر: خورشید، ابر، شعاع و آفتاب

جالب آنکه راهنمای ما می‌گفت: «تمام این مناظر براساس تعریف ویکتوره‌وگو از میدان جنگ — در جلد دوم کتاب بینوایان — ساخته شده؛ یعنی نقاش و طراح همان توصیفات ویکتوره‌وگو را نقاشی کرده‌اند.» من شاید حدود ۵۰۰ پیش این شرح را در پاریز خوانده بودم. حالا دوباره در ذهن مجسم می‌شد.

وقتی در پاریس بودم، یک روز، نامه‌ای از پاریس به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود به یاد گذشته‌ها و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان ویکتوره‌وگو. این معلم شریف باسواند سفارش کرده بود که اگر سر قبر ویکتوره‌وگو رفت، از جانب او فاتحه‌ای برای این نویسنده بزرگ طلب کنم. این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دورافتاده ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می‌توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانیهای دوگل.

فلمندو زبانی:

فاتحه: دعای خیر برای مرده (خواندن سوره حمد و توحید برای مرده)

شارلمان: کارل بزرگ یا شارلمانی به عنوان مؤسس امپراتوری مقدس روم شناخته شد و از نظر اروپاییها، پدر کشورهای فرانسه و آلمان است. ژنرال مارشال دوگل، رئیس جمهور فرانسه بود که در جنگ جهانی دوم فرماندهی نیروهای آزاد فرانسوی را بر عهده داشت.

گنج حکمت^{۶۹} سه مرکب زندگی ← تذکره الاولیا، عطار

پیام حکایت → آشنازی با سیر و سلوک عرفانی و تسلیم و اخلاص در برابر اراده خداوند

نقل است که از او [ابراهیم ادهم] پرسیدند که روزگار چگونه می‌گذرانی؟ گفت: «سه مرکب دارم؛ بازیسته؛ چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکرنشینم و پیش او باز شوم و چون بلاعی پدید آید، بر مرکب صبرنشینم و پیش باز روم و چون طاعنی پیدا گردد، بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم.»

فلمندو زبانی:

ابراهیم ادهم: از عارفان مشهور قرن دوم هجری که گویند بزرگ زاده ای بود که ناگهان به فقر و زهد روی آورد و بعد از سفر به خانه کعبه با بزرگانی چون فضیل عیاض و سفیان ثوری هم مشرب شد.

مرکب: اغلب به معنی اسب / باز بسته (بازداشت): یعنی رام شده و فرمانبردار / اخلاق: پاک داشتن دل، ارادت صادق. در اصطلاح تصوفه آن است که سالک در عمل خود شاهدی جز خدا نطلبید.

فلمندو ادبی:

مرکب زندگی اضافه تشبیه: زندگی: مشبه، مرکب: مشبه به / مرکب شکر اضافه تشبیه: شکر: مشبه، مرکب: مشبه به / اخلاص اضافه تشبیه: اخلاص: مشبه، مرکب: مشبه به

فلمندو فکری: [ابراهیم می‌گوید]:

- سه مرکب دارم، فرمانبردار. اگر خداوند به من نعمتی دهد بر اسب شکرگزاری می‌نشینم و جلو می‌روم؛ مفهوم: قارдан و سپاسگزار نعمتی‌های خدا هست
- چو بلاعی پیش می‌آید، بر آن بلا صبر می‌کنم و با صبر پیش می‌روم. مفهوم: شکایت و ناله و زاری نمی‌کنم بلکه به خدا پناه می‌برم
- چون فرصت طاعت و بندگی پیش می‌آید، دل از هرچه غیر اوست پاک می‌کنم و تنها به حق می‌پردازم و به پیش می‌روم مفهوم: اخلاص و بندگی

درس ۹

کویر ۷۰ ← علی شریعتی

قالب متن: نثر معاصر

دروномایه: روی آوردن به معنیات، دوری از نگاه تجملی، توجه به فلسفه والا زندگی
کویر: نمادی از دنیا بی ارزش به معنی مرگ و جهان پس از مرگ (آخرت) است.

چشمۀ آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می‌آید. از دامنه کوههای شمالی ایران به سینه کویر سرازیر می‌شود و از دل ارگ مزینان سر بر می‌دارد. از اینجا درختان کهنه که سالانه هم داده‌اند، آب را تا باستان و مزرعه مشایعت می‌کنند. درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می‌گویند، هم بر انگاره عشق آبادش ساخته‌اند، مزینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مهر و نشان است که بود

قلمرو زبانی :

تموز: نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان / کلمه سلطان به معنی خرچنگ است.
مشایعت: ه مراهی با مهمان برای خداحافظی / ارگ: قلعه و حصاری کوچک که در میان قلعه‌ای بزرگ باشد.
انگاره: اندازه و مقیاس، طرح یا نقشی که کشیدن آن ناتمام مانده باشد.
قلمرو ادبی :

از دل چیزی برون آمدن کنایه از: جوشیدن/ سرپرداشت: سرپلند کردن/ سر بر شانه هم دادن درختان، سینه کویر، دل یخچال، دل ارگ : استعاره مکنیه و تشخیص هم بر انگاره عشق آبادش ساخته‌اند: تشبیه: اندازه یا نقشه ساختارش مانند عشق آباد است.
بر همان مهر و نشان است که بود: ضرب المثل است برگرفته از این بیت حافظ: گوهر بدان مهر و نشان است که بود

تاریخ بیهق از شاعران و مردمان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوایش یاد می‌کند، در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در «ادارات» که در غرفه‌های مساجد یا مدرسه‌های مدارس می‌نشستند و شاگرد بود که همچون جوینده تشنۀ ای می‌گشت و می‌سنجد و بالاخره می‌یافت و سر می‌سپرد، نه به زور «حاضر و غایب»، بل به نیروی ارادت و کشش ایمان. صحبت مزینان بود. نزدیک هشتاد سال پیش، مردم فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی، ملا هادی اسرار — آخرین فیلسوف از سلسله حکماء بزرگ اسلام — مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت به این ده آمد تا عمر را به تنها بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم‌ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد: اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، نگاهان مبدل شد. شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشمها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود. وی جد پدر من بود. من هشتاد سال پیش، نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می‌کنم؛ در نگاه او نشانی از من بوده است... و اما جد من، او نیز بر شیوه پدر رفت. به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به پاکی و علم و تنها بی ویژه یازی و اندیشیدن و فدار ماند؛ که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن سخت دشوار.

قلمرو زبانی :

فقه: علم احکام شرعیه/ حکمت: فلسفه و به ویژه فلسفه اسلامی / غرفه: بالاخانه بر کنار بام، حجره بر بام / مدرس: جای درس گفتن/ حوزه ناحیه، طرف / سخت آلوده و سخت دشوار: سخت وابسته وابسته، قید صفت
قلمرو ادبی :

چشم به کسی بودن کنایه از انتظار داشتن/ چراغ علم و فلسفه و کلام: اضافه تشبیهی؛ علم و فلسفه و کلام، مشبه: چراغ؛ مشبه به: بهار حیات علمی و اجتماعی: اضافه تشبیهی / باه علم: اضافه استعاری / چیزی را گرم داشتن و چراغ را روشن نگهداشت: کنایه از پر رونق نگهداشت و ارزشمند کردن / مراجعات النظیر: گرم، چراغ و روشن قلمرو فکری: دور دورانی که زندگی دنیا بی سخت پاییند می‌کند، ترک آن و دل نسبت به آن بسیار دشوار است.

عبارت آخر ارتباط معنایی دارد با شعر: در کف‌ها کاسه زیبایی / بر لب هاتلخی دنایی / شهر تو در جای دگر / ره می‌بر با پای دگر سهرا ب سپهری

پس از او عمومی بزرگم که برجسته ترین شاگرد حوزه ادبی بزرگ از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت. آن اوایل سالهای کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روزتاییمان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم و هر سال تابستان‌ها را به اصل خود، مزینان برمی‌گشتم و به تعبیر امروزمان «می‌رفتیم». آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! لحظه عزیز و شورانگیزی بود؛ لحظه‌ای که هر سال از نحس‌تین دم بهار، بی صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سالها، هر سال انتظار پایان می‌گرفت و تابستان وصال، درست به هنگام، همچون همه ساله، امید بخش و گرم و مهربان و نوازشگر می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترانم، کویر می‌پردازد؛ نه، باز می‌گرداند... در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراء الطبيعه را — که همواره فلسفه از آن سخن می‌گوید و مذهب بدان می‌خواند — در کویر به چشم می‌توان دید، می‌توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا بر خاسته‌اند و به سوی شهرها و آبادی ها آمده‌اند. «در کویر خدا حضور دارد!» این شهادت را یک نویسنده رومانیایی داده است که برای شناختن محمد و دیدن صحرایی که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می‌رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه‌اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می‌شود ، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است...

قلمرو زبانی:

نویسنده رومانیابی: منظور کنستانین ویرژیل گنور گیو است که درباره پیامبر کتابی نوشت به نام «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت» آواز پر جبرئیل : نام رساله ای است از شیخ شهاب الدین شهروردی و موضوع آن درباره حکمت و معرفت است.

حیات: زندگی / مواراء الطبیعه: مابعد الطبیعه، متافیزیک، عالم معقولات، خارج از طبیعت / غرفه: بالاخانه، اتاقی که بالای اتاقی دیگر بنا شده باشد / غرفه بلند: ترکیب وصفی / استشمام: بوییدن قلمرو ادبی:

راه کسی را پیش گرفتن: کتابه از دنبال کردن روش و طریقه / دست و پیگیر شدن: کتابه از ایجاد دردرس کردن / چشم به راه بودن: «کتابه از متظر بودن، انتظار کشیدن / تابستان وصال: اضافه تشییه / آمدن تابستان با مهریانی و گرمی و...: تشخیص، استعاره مکنیه / آمدن گرم: حس آمیزی / تشییه کویر به مینهی آزاد تشییه شده است / فلسفه: مجاز از فلیسوفان / مذهب: مجاز از اهل دین، علمای مذهبی / در کویر خدا حضور دارد: تضمین (نقل قول از نویسنده رومانی) / غرفه بلند آسمان: اضافه استعاری (آسمان همچون عمارتی است که غرفه و اتاق دارد). / درختش، غارش، کوهش و... زبان گویای خدا می شود: تشییه: مشبه: درخت...، مشبه به: زبان خدا / تلمیح به آیه قرآنی: «یسیح لَهُ ما فی السموات و مَا فی الارض». نیز دارد / عطر الهام: اضافه تشییه / درخت و غار و... آیات وحی را بر لب دارد: تشخیص، استعاره مکنیه / عبارت او از آن است که پیامران همه از اینجا برخاسته اند»: حسن تعییل / استشمام: با عطر تناسب دارد. قلمرو فکری نیشتر پیامبران از سرزمینهای کویری هستند.

هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد...: مرتبط با مفهوم «جهان، قرآن مصور است / و آیه ها در آن / به جای آنکه بنشینند، استاده اند» سلمان هراتی

آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هرگاه مشت خوین و بی تاب قلبم را در زیر بارنهای غبی سکوت می گیرم و نگاه های اسیرم را همچون پروانه های شوق در این مزرع سبز آن دوست شاعر رها می کنم، ناله های گریه آلود آن روح دردمد و تنها رامی شنوم ناله های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریب شد، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می برد و می گریست. چه فاجعه ای است در آن لحظه که یک مرد می گرید!... چه فاجعه ای!

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کوکی هفت هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایه روش غروب، دهقانان با چهار پایشان از صحراء باز می - گشتد و هیاهوی گله خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت باهم رفتند؛ نه که بخوابند، که تماسا کنند و از ستاره ها حرف بزنند، که آسمان، تفریحگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر.

قلمرو زبانی: گریه آلود: صفت مفعولی مرخم / ناله های گریه آلود: ناله های که با گریه و ضجه همراه باشد. / تفریحگاه: گردشگاه

آن امام راستین: منظور حضرت علی است.

مدینه پلید: منظور شهر کوفه است.

قلمرو ادبی:

آسمان کویر این نخلستان خاموش و پرمهتابی: تشییه / نخلستان خاموش و پرمهتابی: پارادوکس (متناقض نما) مشت بی تاب قلب: اضافه تشییه / باران های سکوت: اضافه تشییه / نگاه های اسیر: تشخیص / پروانه های شوق: اضافه تشییه / مزرع سبز: تلمیح دارد به این بیت حافظ: مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو / قلب کویر: اضافه استعاری و تشخیص / حلقوم چاه: اضافه استعاری و تشخیص

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ گرم تماسا و غرق در این دریا سبز معلقی که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زندند. آن شب نیز ماه با تلالو پر شکوهش از راه رسید و گلهای الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می پیوندند: «شهراه علی!» (راه مکه!) که بعدها دیرانم خندیدند که: «نه جام، که کشان!» و حال می فهمم که چه اسمازشی! که کشان؛ یعنی از آنجا کاه می کشیده اند و اینها هم کاه هایی است که بر راه ریخته است! شگفتان که نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را که کشان می بیند و دهاتی های کاه کش کویر، شهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود. کلمات را کنار زنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماسا کنید.

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می رفتم و به کویر برمی گشتیم، از آن همه زیبایی ها و لذتها و نشنه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از «ماورا» محرومتر می شدم تا امسال که رفتم، دیگر سر به آسمان بر نکردم و همه چشم در زمین که اینجا می توان چند حلقه چاه عمیق زد و... آنجا می شود چغدرکاری کردد...

قلمرو زبانی:

نظاره: نظارت، نگریستن، تماسا / تلالو: درخشش، درخشندگی / قندیل: مشعل، چراغ آویز، چراغدان / پروین: چند ستاره درخشان که در یکجا به صورت خوش جمع شده / سرzed: تایید. یک راست: مستقیم / مواراء: پشت سر، آنچه در پشت چیزی قرار دارد. / قدس: پاکی / نشنه: سرخوشی، مستی / چند حلقه چاه: حلقه: ممیز / قلمرو ادبی:

خود: مجاز از وجود خود / گرم چیزی بودن: کتابه از مشغول و سرگرم بودن / دریای سبز معلق: استعاره از آسمان و نیز تلمیح به بالو گذشتگان که آسمان را به رنگ سبز می پنداشتند. مرغان الماس پر: استعاره از ستارگان / الماس پر: استعاره از پرتو و نور ستارگان / سرzed: کتابه از طلوع کردن / گلهای الماس شکفتند: گلهای الماس: استعاره از ستارگان / شکفتان گلهای الماس: کتابه از پدیدار شدن ستارگان / قندیل پروین: اضافه تشییه / دیرانم: در اینجا نماد عالمانی است که تنها از منظر علمی به قضایا می نگرند. / جاده روشن و خیال انگیز: استعاره از که کشان / نگاه های لوکس مردم... استعاره مکنیه (نگاه مردم به کالایی لوکس تشییه شده است). / چهره: مجاز از شخصیت / دیدار: مجاز از نگاه /

قلمرو فکری:

- آن شب نیز من خود را بر روی بام ...: آن شب من نیز از وجود مادی خود چشم پوشیدم و غرق در عالم معنیت شدم و به تماسای آسمانی نشستم که معنیت الهام می کرد.
- نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین شهر... نویسنده بین نگاه های تجملی مردم شهری و نگاه ساده مردم روستایی تفاوت قائل می شود و واژه هارا برای رساندن معنا کافی نمی داند
- کلمات را کنار زنید و در زیر... ارتباط معنایی با: صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار سعدی
- از قدس و چهره های پر از «ماورا» محرومتر می شدم: منظور شخصیت های دینی و معنوی چون حضرت علی است.

و دیدارها همه بر خاک و سخن‌ها همه از خاک! که آن عالم پر شگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چند عنصر! و آن باغ پر از گل‌های رنگین — و معطر شعر و خیال و الهام و احساس — که قلب پاک کودکانه ام همچون پروانه شوق در آن می‌پرید در سوم سرد این عقل بی درد و بیدل پژمرد و صفاتی اهورایی آن همه زیبایی‌ها که درونم را پر از خدا می‌کرد، به این علم عددیین مصلحت اندیش آلود؛ و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آدم و بر روی بام خانه، خسته از نشنه خوب و پاک آن «اسرا» در بستر خویش به خواب

رفتم.

قلمرو زبانی :

سوم: باد گرم و زهرآگین و خفغان آور / بیدل: بدون معنویت / اهورایی: صفت نسبی، منسوب به اهورا (اهoramzad)، خدابی / اسرا: در شب سیر کردن و معانی دیگر آن: معراج پیامبر اسلام
قلمرو ادبی :

عالی پرشگفتی و راز: استعاره از آسمان/ آن عالم... سرایی سرد و بی روح شد: تشبیه: آن عالم، مشبه به: سرا/ سرد و بیروح بودن: کنایه از دلپذیر نبودن/ باغ: استعاره از آسمان / گلهای رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس: اضافه تشبیهی (شعر و خیال و الهام و احساس: مشبه، گل: مشبه به) / قلب همچون پروانه: تشبیه/ پروانه و پریدن: مراعات نظری / سوم سرد: متناقض نما / سوم سرد این عقل: اضافه تشبیهی / عقل بیدرد و بیدل: تشخیص/ قلب پاک... پژمرد: استعاره مکنیه (قلب به گلی تشبیه شده است که پژمرده است) / علم عددیین مصلحت اندیش: تشخیص و استعاره مکنیه /
قلمرو فکری :

نویسنده از اینکه نگاه مردم به زندگی، جزئی و علمی شد و از معنویت‌ها دور گشت، ناراحت است.



روان‌خوانی

بوی جوی مولیان!^{۷۷} ← بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی

محمد بهمن بیگی: نویسنده معاصر از عشاپر فارس و شیفته ایل قشقایی است.

خاطره: شرح تصویری ماندنی در ذهن که آینه واقعیت است ولی رنگ خیال و عاطفه پذیرفته است. دارای نثر صمیمانه و نزدیک به زبان محاوره است.

«بخارای من، ایل من»: تاریخ معاصر ایل قشقایی در قالب داستانی و خاطرات دوره های کودکی و نوجوانی محمد بهمن بیگی است. نشر این کتاب، روان و طنزآمیز است.

قلمرو زبانی :

عطراگین: خوشبو

قاش: برجستگی جلوی زین اسب که از چوب، شاخ یا فلز سازند.

قشلاق: جایی گرم که زمستان به آنجا روند

کبک دری: نوعی کبک که در دره ها زندگی می‌کند

گُرُند: اسمی که رنگ او میان زرد و بور باشد.

کمانه: نام محلی است.

کَهَر: رنگ سرخ مایل به تیرگی در اینجا مطلق اسب

گُرْدَه: پشت گردن

مباهات: فخر کردن

محصوص: حصار شده، محدود

مدھوش کردن: از خود بی خود کردن

مرتفع: بلند

مزایا: جمع مزیت، برتریها

ملامت: سرزنش

مواهب: جمع موهبت، پخشش‌ها

بغما: تراج، غارت

بیلاق: جایی خوش آب و هوا که تابستان به آنجا روند

حد و حصر: حد و اندازه

حرمت: آبرو، احترام، ارزش

حضرات دولتی: مقامات دولتی

خط و خال: لکه و نشانه هایی در بدن

خفیف: سبک

دادیار: مقام و پستی در دادگستری

دانشنامه: مدرک تحصیلی

دلاویز: دلنشین، دلپذیر

دیار بی‌بار: سرزمینی که دوست و خویشاوندی در آن نباشد

دیرین: قدیمی، صفت نسبی

زین و برگ: ابزار مریبوط به چهارپا برای سوارکاری

شوکت: شدت هیبت، هیبت و قدرت و قوت

شیوه: آواز اسب، بانگ اسب

صدیق: گواهینامه، مدرک

طفیلی: میهمان ناخوانده

عدلیه: دادگستری

عواشر: درلغت جمع عشیره به معنی قبیله است

عشیره: طایفه، ایل

ابرش و سمند: نیز نام گونه هایی از اسب است

اندوه گسار: غم خورنده، غم‌خوار

ایلخانی: خان ایل، رئیس ایل

آفت: بلا

بازآمدن: برگشتن

برگ: آذوقه، توشه

بطالت: بیهودگی

بعید کردن: از محل سکونت خارج کردن

بلدرچین: نام پرنده‌ای است،

بن و بلوط: نام دو درخت

بهارخواب: بالکن، تراس

بغخ و بن: اصل و ریشه، پایه

بیکران: بی‌انتهای

پرسخاوت: سخاوتمند، پیشنهاد

تبار: خاندان، خویشاوندان

تفنگ مشقی: تفنگ بادی که برای تمرین به کار می‌رود.

تکاپو: تلاش، جستجو

جان فرسا: نابود کننده

قلمرو ادبی :

پیدا شدن سروکله: کنایه از آشکار شدن چیزی

اسم و رسم داشتن: کنایه از معروف بودن

در جایی به سر بردن: کنایه از سپری کردن، ماندن در جایی

مزه چیزی را زیر دناد داشتن: کنایه از احساس خوبی در خاطر داشتن

باد و باران خورده: کنایه از کشیف بودن

قند در دل آب شدن: کنایه از میل شدید به چیزی داشتن

دار و ندار: کنایه از تمام مال و ثروت

زبان زد بودن: کنایه از معروف، مشهور بودن

زمین گیر: کنایه از ناتوان

دست یافتن به چیزی کنایه از رسیدن به آن

از سر گرفتن کنایه از شروع کردن

دو دل کنایه از مردد، شکدار

سر در گریبان کنایه از متغیر و سرگردان

از بیخ و بن برانداختن کنایه از نابود کردن

گرفتن دل کنایه از ناراحت و غمگین شدن

از چیزی یا کسی چشم پوشیدن کنایه از صرفنظر کردن

حلقه به درکوفتن کنایه از رفتن پیش هر کسی و هر جانی

قلمرو فکری :

نویسنده حسرت زندگی در ایل را دارد و روح تنهای خود را سیر در ایل و یادآوری خاطراتش تسلی می‌بخشد.

گرمایی که حاصل سوختن چوب بن و بلوط است، گرمای طبیعی دارد و به جان می‌نشیند؛ حال آنکه گرمای زغال منقل و نفت، گرمای مصنوعی دارد و در اصطلاح عوام نمی‌چسبد.

نویسنده دراین بند به بیلاق و قشلاق ایل اشاره دارد که با فرارسیدن پاییز به نقاط گرم‌سیری می‌رond و با شروع بهار راه رفته را به سمت نقاط سردسیری برمی‌گردند.

درس ۱۰

فصل شکوفایی^{۸۴} ← دری به خانه خورشید، سلمان هراتی

قالب شعر: غزل نمادین

دروномایه: عرفان، تلاش و امید به پیروزی

سلمان هراتی با پرده گیری از نمادهای چون خورشید، دریا، رود، باغ و... به باورهای انقلابی وجهه روشنی می بخشد.

• دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو

قلمرو زبانی: سوخت: فعل ماضی ساده در معنی متعدد «سوزان». جمله سه جزئی است. غم، برگ و بار من و تو را سوخت/ دوست: مانا/ دیروز و امروز: قید زمان

قلمرو ادبی: تضاد: دیروز و امروز/ تشخیص غم سوخت/. مراجعات نظری: برگ و بار و سوخت؛ بهار، باغ و برگ / برگ و بار: استعاره از آزوها و امیدها/ بوی می آید: حس آمیزی/

بهار: استعاره از پیروزی و انقلاب/ واج آرایی: صامت «ب» بار و بهار: جناس ناهمسان افزایشی

قلمرو فکری: ای دوست، اگر غم ظلم و ستم، دیروز برگ و بار من و تو را سوزاند [هراسی نیست؛ چرا که] امروز بوی بهار پیروزی به مشام می رسد.

ارتباط معنایی با: بعد نومیدی بسی امیدهایت از پس ظلمت بسی خورشید هاست مولوی

• آنجا در آن بزرخ سرد در کوچه های غم و درد

قلمرو زبانی: بزرخ: در لغت یعنی فاصل میان دو چیز، چنانکه میان دنیا و آخرت را بزرخ میگویند؛ در اینجا فاصل میان دوران طاغوت و انقلاب اسلامی، یعنی دوران گذر.

کاربرد دو کلمه پرسشی در یک جمله اشتباه نگارشی است. آیا، چه؟/ کل بیت یک جمله است.

قلمرو ادبی: بیت استفهام انکاری دارد/ بزرخ سرد: استعاره از ایران استبداد زده/ شب: نماد ظلم و ستم/ کوچه های غم و درد: اضافه تشییه‌ی غم و درد: مشیه، کوچه: مشیه به/

مراجعات نظری: شب و تاریکی / واج آرایی: صامت «د» سرد و درد: جناس ناهمسان اختلافی/ سرد: ایهام دارد: ۱— سرد— بی روح و افسرده

قلمرو فکری: در آن سرزمین همچون بزرخ در آن کوچه هایی که یادآور غم و درد ما بود، چشمان من و توجز ظلم و ستم چه چیز را دیده بود؟ هیچچیز.

ارتباط معنایی با: آیا در این زمان پر از بن بست، با این سکوت و تیرگی یکدست سوسوی دوردست چراغی هست، در انتهای این شب بی هنگام؟

• دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ

قلمرو زبانی: بیت سه جمله دارد. دیروز من... بودم و یک چمن داغ بود. [حذف فعل بود به قرینه لفظی] / امروز... آینه دار من و تو است. [حذف فعل است به قرینه معنوی] /

دیروز و امروز: قید زمان / یک چمن داغ: با داغ بسیار. چمن در اینجا «ممیز» واقع شده، وابسته وابسته/ آینه دار: در اینجا و به ویژه در ادبیات معاصر یعنی انعکاس دهنده.

قلمرو ادبی: دیروز و امروز: تضاد/ خورشید: استعاره از انقلاب و حرکت/ دشت: استعاره از وطن/ خورشید آینه دار: تشییه/ باغ و چمن و دشت: مراجعات نظری

قلمرو فکری: دیروز در غربی باغ خزان زده بودم و پر از داغ و حسرت بودم اما امروز خورشید پیروزی در دشت طلوع کرده که همه جای وطن آینه دار من و تو و تجلی حضور ما خواهد بود.

• غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران

قلمرو زبانی: بیت سه جمله است.

قلمرو ادبی: واج آرایی صامت «خ» / باران: نماد رویش و سبزی/ جویبار: نماد حرکت/ مراجعات نظری: جویبار و باران

قلمرو فکری: پر از غربت و غبار باغ خزان زده هستیم نیاز به بارانی داریم که خود را شست و شودهیم. جویباران بسیاری منتظر ماست. کما دچار پراکندگی هستیم؛ به جویبار وحدت پیویندیم.

• این فصل فصل من و توست فصل شکوفایی ما

قلمرو زبانی: مقصوع اول دو جمله است.

قلمرو ادبی: مراجعات نظری: فصل، شکوفایی، گل و بهار/ بخوانیم یا گل: تشخیص و استعاره مکنیه

قلمرو فکری: این دوره، فصل شکوفایی من و توست که به انتظار بهار بوده ایم. برخیز هم نوا با گل نغمه سرایی کنیم که بهار من و تو می آید.

• با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردم

قلمرو زبانی: یادگار: واژه دو تلفظی/ نسیم سحرخیز: ترکیب وصفی: صفت فاعلی مرخم/ می ماند: مضارع اخباری، جاوید است.

قلمرو ادبی: مراجعات نظری: نسیم، گل و باغ/ جان سپردن: کنایه از مردن / گل: استعاره از انقلاب و تجلیات آن، خاطرات و مبارزه/ نسیم: نماد حرکت

قلمرو فکری: همراه با این نسیم سحرگاهی برخیز [قیام کن] و همراه شو. اگر در این راه مبارزه مردیم [هراسی نیست] ای دوست، گل به یادگار از من و تو خواهد ماند.

ارتباط معنایی با: ز خورشید و از آب و از باد و خاک نگردد تبه نام و گفتار پاک فردوسی

• چون رود امیدوارم، بی تابم و بی قرارم

قلمرو زبانی: مصراع اول سه جمله است.

قلمرو ادبی: چون رود: تشییه/ رود و دریا: مراجعات نظری

قلمرو فکری: مانند رود که امید رسیدن به دریا را دارد من نیز امید رسیدن به دریا را دارم که به یکدیگر پیویندیم.

ارتباط معنایی با: ز دور آبی دریایی عشق پیدا شد چو رود زمزمه کردیم و یک نفس رفتیم هراتی

گنج حکمت^{۸۷} تیرانا ← مهرداد اوستا (محمد رضا رحمانی)

پیام حکایت ← اوستا در «تیرانا» ستایشگر طبیعت و زیبایی های آن است و دل چرکین از همه دنیای مدرن، انسان هارا دوباره به طبیعتی فرامی خواند که در میان سرگشتهای زندگی مدرن امروز به فراموشی سپرده شده است.

حمدۀ رضا رحمانی ← مشهور به «مهرداد اوستا» شاعر خوشنویقی که به نام «رعنا» تخلص می کرد. تیرانا ← فرزندی خیالی است که برخی از نویسنده‌گان در عرصه نویسنده‌گی، برای خود خلق می کنند و با او به گفت و گو می نشینند و مضامین نوشتار خودرا در قالب این گفت و گو می ریزند.

تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند با درختان بارور — بی آنکه زبان به کمتر داعیه ای گشاده باشم — سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده دستی، بی هیچ گونه چشم داشتی به سپاسگزاری یا آفرین. تو نیز تیرانا! گشاده دستی و کرامت را از درختان میوه دار بیاموز و از بوستان و پالیز که به هر بهار سراپا شکوفه باشی و پای تا سر گل و با هر تابستان از میوه های شیرین و سایه دلپذیر، خستگان راه را میزبانی کریم باشی و پای فرسودگان آفتاب زده را نوازشگری درمانبخش دردها. نه همین مهربانی را به مهر که پاداش هر زخمه سنگی را دستهای کریم تو میوه ای چند شیرین ایثار کند. تو اگر آن مایه کرامت را از مادر به میراث می داشتی، می بایست همانند با درختان بارور، بخشندگی و ایثار را سراپا دست باشی؛ سپاس خورشید را که هر بامداد بر سر تو زرافشانی می کند و ابر، گوهر تیرانا! اگر هیچ در سرنوشت از آزادگی بهره ای باشد، همین از آفریدگار سپاسگزاری بس که بدین سعادتم رهنمون بود تا هرگز فریب آزاده مردم را از خویشتن بتی نسازم.

قلمرو زبانی:

داعیه: خواهش و اراده و در متن درس، ادعا / گشاده باشم: ماضی التزامی / کرامت: سخاوت، جوانمردی، احسان، بزرگواری / پالیز: بوستان و در متن، با بوستان رابطه معنایی ترادف دارد. / خستگان را و آفتاب زده را: را در کاربرد حرف اضافه برای / آفتاب زده: صفت مفعولی / نوازشگر: صفت فاعلی / مهربانی را و هرزخمه سنگی را: را در کاربرد حرف اضافه برای / میوهای چند شیرین: چند: صفت مبهم / و ابر، گوهر: ... [بخشی از] فعل به قرینه لفظی حذف شده است. [گوهر افسانی می کند] / زرافشانی کردن: نور پراکنند خورشید / م در اگرم و همین: ضمیر جهشی، اگر در سرنوشت... و همین از آفریدگارم...

قلمرو ادبی:

زبان به چیزی گشودن کنایه از سخن گفتن / گشاده دستی: کنایه از سخاوت داشتن و بخشش کردن / چشم داشت: کنایه از توقع و انتظار داشتن / از درختان ... بیاموز: استعاره مکنیه و تشخیص / مراعات نظیر: بوستان، گل، شکوفه، بهار، درختان و ... پای تا سر: کنایه از همه وجود / مادر: استعاره از طبیعت / زر استعاره از نور زرین خورشید / گوهر: استعاره از بازان / مراعات النظیر: خورشید، بامداد و ابر / دست باشی: به کنایه بخشنه باشی. / از خویشتن بت ساختن؛ کنایه از مغزور شدن /

قلمرو فکری:

- بند با بیت زیر ارتباط معنایی دارد: گشاده دار دل و دست را که لنگر سنگ
- ز خویشتن بتی نسازم: از احساس و علاقه مردم آزاده، نسبت به خود، سوءاستفاده نکنم و خود را در نگاه آنها بزرگ نگردم (چون بتی مایه پرستش قرار ندهم).
- نویسنده از خدای شاکر است که سعادت بزرگی به او بخشیله تا با تعریف و تمجید مردم به خود مغزور نگردد.

ایران توشه

توشه‌ای برای موفقیت

درس ۱۱

آن شب عزیز^{۸۸} ← ساتنا ماریا (مجموعه داستان). سید مهدی شجاعی.

قالب متن: داستان

دروномایه: جنگ، ایمان به خداوند، دفاع مقدس، شهادت طلبی، حفظ میهن و رشادت لاوران جنگ
زاویه دید داستان: داستان از طریق یک رخداد باز شکل گرفته و با استفاده از حدیث نفس داستان به پیش می‌رود. داستان کوتاه‌تر محوری است.

من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید، اما نمی‌شد آقا! نمی‌توانستم، شما عصبانی شدید، داد زدید، دستوردادید، گفتید که دستور می‌دهید، اما باز هم من نتوانستم بروم، بقیه توanstند، بقیه رفتند، اما من نتوانستم آقا! دست خودم نبود، پاها یعنی سست شده بود، قلبم می‌لرزید، عرق کرده بودم، قوت اینکه قدم از قدم بردارم نداشتمن. نمی‌خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر با گذاشته باشم. گفتن ندارد، خودتان می‌دانید که من پیش از همه مصر بودم در شنیدن حرف‌های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بوده اید تا اکنون که باز معلم هستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفاً را بشنو. فرمانتان را ببرم ... الان هم دوستان دارم؛ بیشتر از همیشه. مدیر را کلاهه کرد بعد از رفتن شما، از پس رسانید شما را از او گرفتم. می‌گفت نمرات ثالث سوم را که داده اید، رفته اید آقا! بی خبر و می‌گفت برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر نزد هاید، احتمال می‌داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشتمن، من هم یقین نداشتمن، تا وقتی با چشم‌های خودم ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده اید چفیه بر گردن و گلت بر کمر و برای بچه‌ها صحبت می‌کنید، یقین نکردم. آفتاب، چشمها یان رامی‌زد، برای همین دستان را بر چشچهای درشتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایل کرده بودید، دست دیگرatan را هم به هنگام صحبت کردن نکان می‌دادید، با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقین شد که خودتانید، نزدیک بود بی اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم: آقا! موسوی! من موحدیام، شاگرد شماه و لی این کار را نکردم، بر خودم مسلط شدم و پشت رید فیض آخر، گوشه‌ای کز کرد. شما هم مرد شده ام، قد کشیده ام و به قول شما مرد شده ام، یادم رفت برای چه باشیدم مطمئن نیستم. چون کم تغییر نکرده‌ام! من در این یک سال و نیم گذشته، بزرگ شده ام، قد کشیده ام و به قول شما مرد شده ام، یادم رفت برای چه کاری آمده بودم، آنقدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردن شما آمده ایم.

قلمرو زبانی: تل: تپه / چفیه: مشالی که زمین‌گان اغلب به گردن داشتند و امروزه نماد رزمانه و بسیجی بودن است. / حمایل: کردن: در اینجا منظور قرار دادن دست به صورت کج و مورب در جلوی چشم است. / گردن: یک رسته نظامی است. رسته‌های نظامی از کوچک به بزرگ در کشور ما بدین گونه استنسته (سرجوخه)، گروه (گروهبان و استوار)، گروهان (ستوان و سروان)، گردن (سرگرد)، هنگ (سرهنگ)، تیپ (ستیپ)، لشکر (سرلشکر)، سپاه (سپهبد)

قلمرو ادبی: کنایه: کم تغییر نکرده‌ام؛ بیشتر تغییر کرده‌ام. قدکشیدن: کنایه از بزرگ شدن/ مرد شدن: کنایه از بالغ و کامل شدن

مثل کلاس، گرم و پرشور حرف می‌زدید و مثل کلاس، طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتد. از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است. ... به کلی فراموش شد که در کجا بیم. گفتم: «آقا اجازه‌ها م دلمان خیلی تنگ شده بود برایتان» خنده‌یدید، شما و دیگرانی که در اطراف ما ایستاده بودند و حرف مرا شنیدند، بلند خنده‌یدند. من البته خجالت کشیدم از بچگی خودم ولی شما نجاتم دادید؛ گفتید: دل من هم همین طور، اما بدی دل من این است که در این جور موارد حتی از خود من هم اجازه نمی‌گیرد. خجالت من در خنده بچه‌ها و خودم گم شد. دست مرد گرفتید و از میان بچه‌ها در آمدیم. از حال و روز سوال کردید و من خبر قابل عرض نداشتمن. پرسیدم اگر اشتباه نکنم بوی حمله می‌آید؟ گفتید: از شامهَ قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست.

گفتم: فکر می‌کنید امام حسین(ع) ما را دوست داشته باشد؟

گفتید: چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می‌فهمد و قدر می‌داند گفتم: پس در این حمله مرد با خود همراه می‌کنید. نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن. نمی‌پذیرفتید، بهانه‌ای آوردید و طفره‌ای رفتید ولی اصرارهای من که بوی التماس می‌داد، عاقبت شما را مت怯عده کرد. مقدمات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می‌کردیم انجام شده. بچه‌ها بعد از شام پراکنده شدند، هر کدام به سویی رفتند... آنقدر مراقب پنهان کاری خودم بودم که نهادم چقدر از سنگرهای فاصله گرفتایم. میانه دو تپه‌ای که در کنار هم پراکنده بودند، جای دنبی بود گهای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرد به سوی آن دو تل خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است. زمزمه لطیف و سبک و ملایم شما گمان مرد تأیید کرد. می‌پایست هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از هر دید رسی در امان بمانم. جز گودالی که از کنجه‌کاوی گله‌لله توب در خاک فراهم آمده بود، کجا می‌توانست مخفیگاه من باشد در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می‌آمد؟ ولی عمق گودال آنقدر نبود که بتواند جثه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرد با خاک همسطح و یکسان کند.

قلمرو زبانی: شامه: قوه بولیابی/ غرب: عجیب و جای شگفتی/ طفره رفت: کوتاهی کردن و تأخیر در کار، سر دواندن، در رفتن / جای دنج: جای خلوت، محل فلاح و بی مزاحم قلمرو ادبی: بوی التماس: حس آمیزی / گرم و پرشور حرف زدن: کنایه از گیرا و بازده و هیجان انگیز سخن گفتن/ حرف گرم: حس آمیزی / زمزمه لطیف و سبک و ملایم: حس آمیزی / کنجه‌کاوی گله‌لله توب در خاک: کنایه از فرورفتن گله‌لله توب در خاک / ماه: تشخیص (به قرینه سربلندی و بیرون آمدن)

سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرد با خاک همسطح و یکسان کند:

معنی ظاهری: من با سجده کردن با خاک همسطح می‌شدم و دیده نمی‌شدم.

معنی کنایی و ایهامی: من با سجده خود را چون خاک در برابر عظمت خالق، پست و کوچک می‌کرم.

ارتباط معنایی با: خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است». آوینی / افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است. منسوب به پهلوان پوریای ولی

صدایی که می آمد حزین ترین و عاشقانه ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل می خواندید، از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می خواست. آنجا که شما شنسته بودید، جای برافروختن روشنی نبود مگر چقدر فاصله بود تا نیروهای دشمن. از لحتتان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتها می رسد. اول سررا از گودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود، یا اگر بود به چشم نمی آمد، آرام از گودال درآمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم، از همان مسیر که آمده بودم. می بایست پیش از شما به سنگرهای می رسیدم... ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم بچه ها که گوشه و کنار پراکنده بودند دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند. گفتید: خیلی نباید مانده باشد. گفتید: فرصت خوابیدن هست؟ خسته بودند. شب قبل نخوابیده بودند. باران بی امان باریده بود و سنگ ها را آب برداشته بود.

گفتید: فرصت چرخی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد... آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا نمی کردم ناکام می ماندم. منورهایی که گاه و بیگاه می آمد، چهره بچه ها را مشخص می کرد اماً منور خواستن از خدا در چنان وضع و حالتی حماقت محض بود. از رد صدای شما می بایست پیدایتان می کرد. م. راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه ها سخت مشکل. معبر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاکریزهای دشمن شدیم، اما هنوز از شما نشانی نبود.

تیربارها، دوشکاهها، تک تیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه ها را از نزدیک شدن به خاکریز باز دارند. اما فاصله بچه های بی حفاظ لحظه به لحظه با خاکریز کمتر می شد... آن قسمت خاکریز را که بیشتر آتش به پا می کرد، نشانه رفتم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیربار به نظر می آمد، نیرو گرفتم و بچه ها هم که انگار از دست آن ذله شده بودند تکبیر گفتند...

قلمرو زبانی :

پاییدن: نگاهیانی کردن. زیر نظرداشتن / براندازکردن یا وراندازکردن: برآوردن، سنجیدن / موضع: قرارگاه. در زبان عربی، اسم مکان است / منور: در لغت یعنی روش، نورانی (اسم مفعول در زبان عربی). گلوله هایی که در شب با پرتاپ آنها، روشنایی ایجاد می کنند. / حماقت محض: نادانی و جهالت کامل / معبر: گذرگاه، اسم مکان / دوشکا: اسلحه ای قوی که بزرگتر و قویتر از تیربار است. / ذله: به تنگ آمدن.

غوغایی به راه انداخته بودید. چشم و گوشستان همه جا کار می کرد و... آشستان هم لحظه ای خاموش نمی شد. معلوم نبود آن همه خشاب را از کجا می آوردید. یک لحظه فکر کردم که اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدید سرنوشت حمله چه می شد؟ چه معلم عجیبی...! دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم، من میخواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم شما شهادتین گفتید و یکبار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین کلامتان یا مهدی بود. افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم و حالا دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنتگتان را بشویم، گلستان را آب بدhem و خاطراتم را با شما مرور کنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یاد می آید. به همین زنده ام آقا!

قلمرو ادبی : آن همه خشاب را از کجا می آوردید: معنایی کنایی دارد؛ یعنی آن همه نیرو و قدرت را از کجا می آوردید؟

قلمرو زبانی ۲: کلمه ای که از روی خشم به کسی گفته شود؛ پرشاش، عتاب / تشر زدن: عتاب کردن، تندی کردن

شهادتین: دو صیغه «أشهد ان لا اله الا الله» و «أشهد ان محمدا رسول الله». این دو صیغه را معمولاً هنگام شهادت و رحلت یا وارد شدن به دین اسلام بر زبان می آورند.

ایران تو شه

تو شه ای برای موفقیت

شکوه چشمان تو ← شعر حفظی (مرتضی امیری اسفندقه)

محتوا: شاعر عظمت حادثه کربلا را در شهادت شهید حججی تصویر می‌کند.

یا نه! سر بریده خورشید شامگاه؟

• آه، این سر بریده ماه است در پگاه؟

قلمرو زبانی: پگاه: صبح زود/ آه: شبه جمله، صوت

قلمرو ادبی:

تضاد: پگاه و شامگاه/ بیت تجاهل العارف دارد. سر ماه و سر خورشید: اضایافه استعاری و تشخیص/ مواعات النظر: ماه و خورشید

قلمرو فکری:

آیا این شهید سر بریده همچون ماهی است که در پگاه طلوع کرده است؟ (شاعر تصویر هلال ماه را به سر بریدگی آن تعییر می‌کند)

یا خورشید سر بریده است به هنگام غروب؟ (به احتمال، شاعر، هلال ماه را با پیکر بی سر شهید مطابقت می‌دهد؛ یا نه، خورشید است به هنگام غروب. (خورشید، به هنگام غروب خونین و سرخ رنگ است، چنانکه شهید)

یا ماه بی ملاحظه افتاده بین راه؟

• خورشید، بی حفاظ نشسته به روی خاک؟

قلمرو زبانی: بی حفاظ: درست و بعینه / بی ملاحظه: ماه زیاست و بی ملاحظگی در مورد زیارو یعنی زیبایی خود را آشکارا در معرض دید قرار دادن

قلمرو ادبی: خورشید استعاره از شهید حججی

قلمرو فکری: پیکر شهید، گویی خورشید است که بعینه روی خاک قرار گرفته است. یا ماه است که بی آنکه ملاحظه زیبایی خود را بکند، خود را آشکار ساخته است.

ارتباط معنایی با: هر که داد او حسن خود را در مزاد صدقای بد سوی او رو نهاد مولوی

خورشید رفته است سر شب سراغ ماه

• ماه آمدہ به دیدن خورشید، صبح زود

قلمرو زبانی: صبح زود، احتمالاً اشاره به زمان شهادت شهید دارد که صبح بوده است.

ای محسن شهید من، ای حسن بیگناه

• حسن شهادت از همه حسنی فراتر است

قلمرو زبانی: حسن: زیبایی

قلمرو فکری: زیبایی شهادت، از همه زیبایی‌ها فراتر و ارجمندتر است و تو ای محسن شهید، آن شهید زیبای من هستی.

یوسف، بگو که هیچ نیاید برون ز چاه

• ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد

قلمرو ادبی: بیت، تلمیح دارد به داستان حضرت یوسف / می ترسم: ایهام دارد: ۱— یقین دارم. ۲— واهمه دارم.

قلمرو فکری: یوسف که خود در زیبایی مثل است، می ترسم با تجلی زیبایی تو، از زیبایی خویش شرمنده شود؛ پس ای یوسف، خود را آشکارنکن.

در دادگاه عشق رگ گردنت گواه

• شاهد نیاز نیست که در محضر آورند

قلمرو ادبی: دادگاه عشق: اضافه تشبیه

قلمرو فکری: نیازی به حضور شاهد و گواه نیست؛ زیرا در دادگاه عشق، رگ گردن تو، خود گواهی خواهد داد که در راه عشق شهید شده‌ای.

از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه؟

• دارد اسارت تو به زینب اشارتی

قلمرو ادبی: اسارت و اشارت: جناس ناهمسان اختلافی/ چشمت کشیده راه: کنایه از متظر هستی/ بیت، تلمیح دارد به واقعه عاشورا و اسارت حضرت زینب،

قلمرو فکری: این اسارت تو را به یاد اسارت حضرت زینب می‌اندازد؛

ارتباط معنایی با: زینب، محظوظ تماشای سر برادر شده بود، تو از اشتیاق چه کسی است که این گونه محظوظ تماشا شده‌ای؟

ای مسلم شرف، به کجا می‌کنی نگاه؟

• از دوردست می‌رسد آیا کدام بیک؟

قلمرو ادبی: به قرینه «پیک» و «مسلم»، بیت تلمیح دارد به ماجراهی (مسلم بن عقیل) فرستاده امام حسین(ع) به سوی کوفیان.

آورده مرگ گرم به آغوش تو پناه

• لبریز زندگی است نفس های آخرت

قلمرو ادبی: لبریز زندگی است نفسهای آخرت: متناقض نما (پارادوکس)

قلمرو فکری: نفسهای آخر تو، نشانه مرگ تو و پایان کار تو نیست بلکه امید زندگی است، برای همین است که مرگ به تو پناه آورده است تا پایان کار نباشد و از شهادت تو، زندگی بگیرد.

ای روپه مجسم گودال قتلگاه

• یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است

۴— قلمرو ادبی: بیت تلمیح دارد به واقعه عاشورا و گودال قتلگاه که پیکر مطهر امام حسین(ع) در آن افتاد و در آنجا به شهادت رسید.

نیز با توجه به قرینه «روپه» اشاره ای دارد به روپه خوانی در سوگ حضرت.

قلمرو فکری: شاعر عظمت حادثه کربلا را در شهادت شهید حججی تصویر می‌کند و می‌گوید: تو زنده کننده عظمت و شکوه حادثه کربلا بی.

تو تعجب بخش گودالی هستی که سر مبارک امام حسین(ع) در آن قرار داشت. (بیکرت، گویی روپه خوانی است که واقعه گودال قتلگاه را به تصویر می‌کشد)

درس ۱۲

گذر سیاوش از آتش^{۱۰۰} ← شاهنامه فردوسی

قالب شعر: مثنوی

دروномایه: دفاع از نجابت زن و مرد ایرانی، بیان فرهنگ و اندیشه ایرانی، بیان آیین ملی گذر از آتش

• چنین گفت موبد به شاه جهان

که درد سپهد نماند نهان

قلمرو زبانی: سیاوش: دارنده اسب نرسیا / موبد: در اینجا به معنی روحانی مشاور در امور سلطنت / سپهد: بزرگ سپاه، فرمانده سپاه، سپه سالار. منظور کیکاووس.

قلمرو ادبی: جهان و نهان: جناس ناهمسان اختلافی / شاه، موبد و سپهد: مراتعات نظر

قلمرو فکری: درد سپهد: منظور تهمت سودابه به سیاوش است. موبد به شاه گفت که این درد (راز) برای همیشه نمی تواند پنهان بماند [پس باید برای آن راهی پیدا کرد].

• چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی

بباید زدن سنگ را بر سبوی

قلمرو زبانی: گفتگوی: حقیقت ماجراهای سیاوش و سودابه، پنهان کاری / سبو: کوزه آب از جنس سفال / خواهی و پیدا کنی: به ترتیب مضارع اخباری و التزامی

قلمرو ادبی: سنگ را بر سبوی زدن: کنایه از آزمایش کردن

قلمرو فکری: لگر میخواهی حقیقت آشکار شود، باید خطر را بپذیری و به آزمایش (سیاوش و سودابه) پیردازی.

دل شاه از اندیشه یابد گزند

• که هر چند فرزند، هست ارجمند

قلمرو زبانی: گزند: آزار، آسیب / اندیشه: بدگمانی،

قلمرو ادبی: دل: مجاز از وجود

قلمرو فکری: هرچند فرزند (سیاوش) عزیز است اما بدگمانی نسبت به او دل شاه را آزده خواهد کرد.

پراندیشه گشتی به دیگر کران

• وزین دختر شاه هاماوران

قلمرو زبانی: هاماوران: نام قبیله ای ساکن یمن (قبیله حمیر+آن) پسوند مکان. به دیگر کران: از طرف دیگر، از دیگر سوی / اندیشه: هراسیدن.

قلمرو ادبی: پراندیشه گشتن: کنایه از نگران و مضطرب شدن

قلمرو فکری: او سوی دیگر، دختر شاه هاماوران (سودابه) موجب نگرانی شاه شده است.

بر آتش یکی را بباید گذشت

• ز هر در سخن چون بدین گونه گشت

قلمرو فکری: چون کار به اینجا رسید و مقصود پیدا نشد، ناچار یکی از آن دو (سودابه یا سیاوش) باید برای اثبات بی گناهی خود از آتش عبور کند.

که بر بی گناهان نیاید گزند

• چنین است سوگند چرخ بلند

قلمرو ادبی: چرخ بلند: استعاره از آسمان / تشخیص: سوگند چرخ بلند / بیت دارای تمثیل است.

قلمرو فکری: آسمان (روزگار=سرنوشت) چنین رقم زده است که آتش بی گناهان را نمی سوزاند. اشاره دارد به باور پیشینیان که آتش از آنجا که خود مقدس و پاک است، پس بی گناهان را نمی سوزاند.

که باشد گنها کاری امیدوار؟ سعدی

ارتباط معنایی با: عجب داری از لطف پروردگار

همی با سیاوش به گفتن نشاند

• جهاندار، سودابه را پیش خواند

قلمرو ادبی: گفتن نشاند: کنایه از روبه رو کرد.

که باشد گنها کاری امیدوار؟ سعدی

قلمرو فکری: کاوس شاه، سودابه را پیش خود فراخواند و او را با سیاوش روبه رو کرد.

نه گردد مرا دل، نه روشن روان

• سرانجام گفت ایمن از هر دوan

قلمرو زبانی: هر دوی آنها / «وا» نشانه فک اضافه (دل من ایمن نگردد).

قلمرو ادبی: ایمن نگردیدن دل و «روشن نگشتن روان» کنایه از آرامش نیافتند و بدگمانی است. / روان روشن: حسن آمیزی

قلمرو فکری: سرانجام [پس از رو در رو کردن آنها] کاوس به هر دوی آنها گفت که: «دل من و روان روشن من از هر دو آسوده و ایمن نمی گردد.

(من هنوز آسوده خاطر نشده ام و از بدگمانی رها نگشته ام).

گنه کرده را زود رسوا کند

• مگر ک آتش تیز پیدا کند

قلمرو زبانی: «مگر» شاید، امید است. / پیدا کند: آشکار کند یا روشن و مشخص کند.

قلمرو ادبی: تشخیص: آتش پیدا کند / اشاره به زمینه ملی حمامه که ایرانیان آتش را باک و مقدس می دانستند.

قلمرو فکری: شاید آزمایش آتش شعله ور مشخص کند و گناه کرده را زود رسوا سازد.

که من راست گویم به گفتار خویش

• چنین پاسخ آورد سودابه پیش

قلمرو زبانی: ترتیب اجزای جمله: من راست گویم به گفتار خویش: من به گفتار خویش راستگو هستم.

قلمرو فکری: سودابه چنین پاسخ داد که من در گفته های خود راست و صادق هستم. (من راست می گویم)

- سیاوش را کرد باید درست که این بد بکرد و تباہی بجست قلمرو زبانی: «را» در «سیاوش را» از ویژگیهای سبکی است، شاید بتوان «را» ای اختصاص نامید. پس سیاوش نهاد جمله است و نه مفعول. قلمرو فکری: سیاوش باید اثبات کند که بد نکرده است و تباہی نجسته است.
- به پور جوان گفت شاه زمین که رایت چه بیند کنون اندرين؟ قلمرو فکری: شاه خطاب به پسر جوانش می گوید: نظر تو درباره حرف های سودابه چیست؟
- سیاوش چنین گفت کای شهریار که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار قلمرو زبانی: خوار: در اینجا یعنی ساده و آسان / را در «مرا» نشانه حرف اضافه است. (برای من) قلمرو فکری: سیاوش چنین گفت: که ای شهریار، رفتن به دوزخ و تحمل آتش آن برای من از شنیدن این تهمت آسان تر است.
- اگر کوه آتش بسپر ازین، تنگ خوار است اگر، بگذرم قلمرو زبانی: بسپر: زیر پا بگذارم، پایمال کنم. / تنگ: تنگه آتش قلمرو ادبی: کوه آتش: اضافه تشییه قلمرو فکری: اگر کوهی از آتش در برآم بآشد زیر پا می گذارم و اگر قرار بر عبور از میان آتش باشد، برای من آسان است.
- پر اندیشه شد جان کاووس کی ز فرزند و سودابه نیک پی قلمرو زبانی: تاندیشه: ترس / نیک پی: ← صفت، خجسته، نیک نژاد قلمرو ادبی: پراندیشه شدن کنایه از نگران شدن / جان: مجاز از وجود / جناس ناهمسان اختلافی: کی و پی قلمرو فکری: میکاووس از فرزند خود (سیاوش) و از همسر نیک نژاد خود (سودابه) به شدت نگران شد.
- آن پس که خواند مرا شهریار؟ قلمرو زبانی: گناهکار: که: ضمیر پرسشی / بیت دارای یک جمله مرکب هسته و وابسته است. اگر یکی از ... شود از آن پس چه کسی... می خواند. جمله وابسته دارای فعل ربطی است. قلمرو ادبی: مصراج دوم: استفهام انکاری قلمرو فکری: ناگر یکی از این دو گناه کار شناخته شود، دیگر پس از این چه کسی به من شهریار (پادشاه) می گوید. (از آن پس من دیگر لیاقت پادشاهی را نخواهم داشت)
- چو فرزند و زن باشدم خون و مغز! که را بیش، بیرون شود کار نفر! قلمرو زبانی: «م» در «باشدم» جهش ضمیر و مضار ایه (خون و مغز من باشد). / نفر: نیکو. شگفت / بیش: دیگر، از آن پس قلمرو ادبی: بیرون شدن کار: کنایه از انجام کرفتن کار، سر زدن، در وجود آمدن، صادر شدن / نفر و مغز: جناس ناهمسان اختلافی / لف و نشر (مرتب): لف افزند، لف زدن ، نشر خون، نشر مغز / مصراج دوم: استفهام انکاری قلمرو فکری: آنگاه که آدمی گرفتار زن و فرزند است و مغزی آشفته و نازارم دارد، هرگز کاری سنجیده و درست از وی سرخواهد زد (ترجمه دکتر کزاری)، وقتی زن و فرزند، هر دو مثل خون و مغز (دو عصر اصلی بدن) برایم بالرزاش هستند، (چه می توان کرد؟) برای چه کسی حداثه ای شگفت تر از این پیش خواهد آمد.
- همان به کزین رشت کردار، دل بشویم کنم چاره دل گسل قلمرو زبانی: رشت کردار: ترکیب وصفی مقلوب (کردار رشت) / دل گسل: دل آزار، دلخراش، تلخ و ناگوار صفت جانشین موصوف (چاره دل گسل) / فعل در مصراج اول «دل بشویم» است. قلمرو ادبی: دل شستن: کنایه از خود را رهار کردن، قطع امید کردن قلمرو فکری: بهتر است خود را از این بدگمانی نجات دهم و برای این رویداد تلخ چاره ای بیاهم.
- چه گفت آن سپهبدار نیکو سخن که با بددلی شهریاری مکن قلمرو زبانی: بددلی: بدگمانی، دل چرکینی قلمرو ادبی: بیت تمثیل دارد. قلمرو فکری: آن سردار نیکو سخن، چه سنجیده گفت که با بدگمانی به دیگران، پادشاهی نکن.
- به دستور فرمود تا ساروان هیون آرد از دشت، صد کاروان قلمرو زبانی: دستور: وزیر، رایزن / این واژه در گذر زمان به معانی اجازه و فرمان / هیون: اسب و شتر بزرگ ساروان: ساروان: گونه کهن تر ساربان، شتریان، شتردار / صد کاروان هیون: کاروان: ممیز قلمرو ادبی: کاروان و ساروان: جناس ناهمسان اختلافی و مراجعت نظری قلمرو فکری: کاووس به وزیر خود فرمان داد تا صد کاروان شتر از دشت بیاورد.
- نهادند بر دشت هیزم دو کوه جهانی نظاره شده هم گروه قلمرو زبانی: هم گروه: با همدیگر، گرد هم / دو کوه هیزم: کوه: ممیز، وابسته وایسته / نظاره: نگریستان و تماشا کردن قلمرو ادبی: مصراج دوم: اغراق / جهان مجاز از جهانیان، نشانه بسیاری و انبوی نظارگیان قلمرو فکری: هیزم بسیاری در دشت آمده شد و جمعیت بسیاری برای تماشای آنها جمع شدند.

که بر چوب ریزند نفت سیاه

وز آن پس به موبد بفرمود شاه

قلمرو فکری: شاه به موبد دستور داد که بر روی چوب ها نفت سیاه بریزند. (چوبها را آتش بزنند)

دیدند گفته شب آمد به روز

بیامد دو صد مرد آتش فروز

قلمرو زبانی: دو صد: دویست نفر / آتش فروز: صفت فاعلی مرخم

قلمرو ادبی: گفته شب آمد به روز: اغراق و کنایه از تاریک شدن

قلمرو فکری: دویست نفر برای روش کردن آتش پیش رفتند و آن قدر در آتش دیدند که از شدت دود بلند شده، گویی روز به شب تبدیل شد.

بر آن چهر خندانش گریان شدند

سراسر همه دشت بریان شدند

۳- قلمرو زبانی: «ش» در خندانش، مضافقایه/ چهرخندان: ترکیب وصفی/ بریان و گریان: نقش مستندی دارند.

قلمرو ادبی: تضاد خندان و گریان / دشت: مجاز از مردم / بریان شدند: کنایه از اینکه غمگین شدند. / بریان و گریان: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: همه مردم حاضر در دشت از این آزمایش غمگین و ناراحت بودند و همه بر آن چهره خندان و معصوم و بی گناه سیاوش گریان بودند.

یکی خود زرین نهاده به سر

سیاوش بیامد به پیش پدر

قلمرو زبانی: خود: کلاه خود جنگی / خود زرین: ترکیب وصفی / مصرع دوم قید حالت برای فعل «بیامد» در مصرع اول است.

قلمرو فکری: سیاوش در حالی که کلاه خود طلایی به سر داشت، (آمده و مجده بود) به پیش پدر (کیکاووس) آمد.

لبی پر ز خنده دلی پر امید

هشیوار و با جامه های سپید

قلمرو زبانی: هشیار/ در هر دو مصراع فعل به قرینه معنوی حذف شده است: فعل «بود» در مصراع اول و فعل «داشت» در مصراع دوم/

کل بیت قید حالت برای فعل «بیامد» در بیت پیشین.

قلمرو ادبی: پوشیدن جامه سپید، به هنگام گذر از آتش هم می تواند نمادی از پاکی و بی گناه سیاوش آماده مرگ است و آن را به جان می خرد. (کرازی)

قلمرو فکری: فردوسی دراین بیت برای قهرمان خود، چهار صفت و ویژگی می آورد: هشیار است، جامه هایی سپید پوشیده، لبخند به لب دارد و بسیار امیدوارانه گام پیش می نهد.

مفهوم: جوانی آزاده، وارسته و آزاد و رها که چون به خود ایمان دارد، بی باکانه پذیرای اتفاقات است.

همی خاک نعلش برآمد به ماه

یکی تازی ای برنشسته سیاه

قلمرو زبانی: تازی: تازنده، اسب عربی

قلمرو ادبی: مجاز از آسمان/ مصراع دوم: اغراق و کنایه از سرعت و تاخت و تاز اسب

قلمرو فکری: سیاوش بر اسب تازنده سیاه نشسته بود که از حرکت قادرمندانه و باهیت آن (اسب)، خاک به آسمان برمی خاست.

چنان چون بود رسم و ساز کفن

پر اگنده کافور بر خویشن

قلمرو زبانی: کافور: ماده ای خوشبو و سفیدرنگ است که چون خاصیت ضد عفونی دارد، به هنگام کفن و دفن، بر اجسام مردگان می زند.

قلمرو فکری: سیاوش به همان صورت که رسم کفن و دفن است، به خودش کافور زده بود. (مشتاقانه خود را برای مرگ آماده کرده بود).

فروود آمد از باره، بردهش نماز

بدان گه که شد پیش کاووس باز

قلمرو زبانی: باز شد: باز آمد/ باره: اسب

قلمرو ادبی: نماز بردن: کنایه از تعظیم کردن

قلمرو فکری: آن هنگام که پیش کیکاووس باز آمد، از اسب پیاده شد و رسم احترام و تعظیم به جا آورد.

سخن گفتنش با پسر نرم دید

رخ شاه کاووس پر شرم دید

قلمرو زبانی: شاه کاووس: «شاه» شاخص (وابسته پیشین)

قلمرو ادبی: شرم و نرم: جناس ناهمسان اختلافی/ سخن گفتن نرم: حس آمیزی / نرم سخن گفتن: کنایه از مهربانی کردن

قلمرو فکری: سیاوش پدرش را بسیار شرم زده دید، چون متوجه شد که با او به نرمی و مهربانی سخن می گوید.

کرین سان بود گردهش روزگار

سیاوش بدو گفت انده مدار

قلمرو زبانی: گردهش روزگار: سرنوشت، تقدیر

قلمرو فکری: سیاوش به پدرش گفت که از این مسئله ناراحت و شرم زده مباشد؛ زیرا که این کار سرنوشت است [و تو مقصر نیستی].

ارتباط معنایی با: ازین خویشن کشتن اکثرون چه سود

اگر بی گناهم رهایی مراست

سر پر ز شرم و بهایی مراست

قلمرو زبانی: بهایی: ارزشمند و پرها / صفت نسبی /

قلمرو ادبی: بهایی و رهایی: جناس/ سر: مجاز از وجود

قلمرو فکری: وجودی شرم زده اما والا و ارجمند دارم [که آن را با گناه آلوده نمی سازم] پس اگر بیگناه باشم [که هستم] حتماً ازین آتش رهایی می یابم.

- **جهان آفرینم ندارد نگاه**
ور ایدون که زین کار هستم گناه
قلمرو زبانی خود ایدون: و اگر چنانچه /ایدون: چنین، این گونه، اکنون / ضمیر «م» در «هستم» نهاد و در جهان آفرین مفعولی است→. جهان آفرین مرا نگاه ندارد
قلمرو فکری نو اگر چنانچه مرا گناهی هست، خداوند مرا از آتش نگه نمی دارد - آتش مرا می سوزاند.
- **کزین کوه آتش نیابم تپش**
ور ایدون که زین کار هستم گناه
قلمرو زبانی: نیکی دهش: نیکی دهنه / تپش: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت
قلمرو ادبی: کوه آتش: اضافه تشییه (وجه شبه: بلندی و بسیاری)/ اغراق / کنایه: تپش یافتن: هراسیدن
قلمرو فکری نه نیروی یزدان نیکی دهنه، هیچ نگرانی و اضطرابی از این آتش ندارم [و در کمال آرامش و اطمینان از آن می گذرم]
- **نشد تنگ دل جنگ آتش بساخت**
سیاوش سیه را به تندی بتاخت
قلمرو زبانی تسبیه: بهزاد، اسب سیاهنگ سیاوش / هم از این رو برخی، سیاوش را به معنی «دارنده اسب سیاه» می دانند./ بساخت: آماده و مهیا شد.
قلمرو ادبی: تنگدل شدن: کنایه از ناراحت و غمگین شدن/ تاخت و ساخت: جناس ناهمسان اختلافی/ مراءات نظیر: سیه و بتاخت
قلمرو فکری سیاوش اسب سیاه رنگش را به سرعت به سوی آتش راند؛ غمگین و دل چرکین نبود بلکه خود را برای جنگ با آتش آماده کرد.
- **کسی خود و اسپ سیاوش ندید**
ز هر سو زبانه همی بر کشید
قلمرو زبانی: خود: کلاه خود و
قلمرو ادبی: خود در اینجا می تواند مجاز از شخص سیاوش باشد.
قلمرو فکری: آتش از هر سو شعلهور بود، به گونهای که کسی سیاوش و اسپش را نمیدید [و آنها در آتش نایدید بودند].
- **که تا او کی آید ز آتش برون**
یکی دشت با دیدگان پر زخون
قلمرو ادبی: دشت: مجاز از مردم دشت/ دیدگان پر از خون (خون گریستن): کنایه از غم و اندوه بشی از اندازه
قلمرو فکری: مردم حاضر در آن دشت از شدت اندوه خون گریه می کردند و چشم به راه بودند تا سیاوش از آتش بیرون بیاید.
- **که آمد ز آتش برون شاه نو**
چو او را بـدیدند برخاست غو
قلمرو زبانی: شاه نو: سیاوش، / غو: بانگ و فریاد
قلمرو ادبی: غو و نو: جناس ناهمسان اختلافی
قلمرو فکری: چون سیاوش را دیدند، فریاد برآوردند که شاه نو، به سلامت، از آتش بیرون آمد.
- **که گفتی سمن داشت اندر کنار**
چنان آمد اسپ و قبای سوار
قلمرو زبانی: قبا: نوعی لباس بلند مردانه / سمن (یاسمن): گلی است سفید رنگ و خوشبو. در اینجا مطلق گل.
قلمرو ادبی: بیت با توجه به قرینه های «سمن در کنار داشتن»، تمیح دارد به ماجراجی به آتش افکنند ابراهیم. / سمن در کنار داشتن: کنایه از آرامش و تندrstی و آسیب ندیدن / به ویژگی خرق عادت حمامه اشاره دارد.
قلمرو فکری: هسب و لباس سیاوش آنچنان سالم و پاک بود که گویی او از میان آتش نگذشته، بلکه از میان کل ها گذشته است.
- **چو بخشایش پاک یزدان بود**
چنان دم آتش و آب یکسان بود
قلمرو زبانی: پاک یزدان: ترکیب وصفی مقلوب (یزدان پاک) / دم: دما، گرمای
قلمرو ادبی: بیت دارای تمثیل است. / آتش و آب: تضاد و تناسب
قلمرو فکری: چون بخشایش خداوند پاک شامل حال کسی شود گرمای آتش برای او مانند آب سرد می شود.
- **خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت**
چو از کوه آتش به هامون گذشت
ارتباط معنایی با: دام سخت است مگر یار شود لطف خدا/ ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم حافظ - یار من آن که لطف خداوند یار اوست/ بیداد و داد و رد و قبول اختیار اوست سعدی
- **سواران لشکر، برانگیختند همه دشت پیشش درم ریختند 7**
قلمرو زبانی: هامون: دشت/
قلمرو ادبی: اضافه تشییه: کوه آتش / شهر و دشت: مجاز از مردم حاضر در شهر و دشت/ مراءات نظیر: هامون، دشت و شهر
قلمرو فکری: چون سیاوش به سلامت از کوه آتش گذشت و به دشت آمد، فریاد شادی و همدردی مردم بلند شد.
- **فرازهای برای موفقیت**
سواران لشکر، برانگیختند همه دشت پیشش درم ریختند 7
قلمرو زبانی: برانگیختند: به هیجان آمدند. نیز میتوان آن را در معنی گذرا به مفعول دانست؛ یعنی اسبهای خویش را برانگیختند. / درم (درهم): سکه نقره
قلمرو ادبی: دشت: مجاز از مردم دشت
قلمرو فکری: سواران لشکر به هیجان درآمدند (یا به نشانه شادمانی اسب تاختند) و مردم حاضر نیز سیاوش را سکه باران کردند.

میان کهان و میان مهان

• یکی شادمانی بد اندر جهان

- قلمرو زبانی: مبد: مخفف بود / مهان: بزرگان / کهان: کوچکان، افراد کوچک
 قلمرو ادبی: مجاز از مردم جهان / جهان و مهان و کهان: مجاز از همه، جناس ناهمسان اختلافی و تضاد / واج آرایی: تکرار صامتهای «م» و «ن» و مصوت بلند «ا»
 قلمرو فکری: همه مردم از کوچک و بزرگ شاد بودند.

که بخشدود بر بیگنه دادگر

• همی داد مژده یکی را دگر

- قلمرو زبانی: «را» حرف اضافه (یکی به دیگری مژده میداد). / دگر: نهاد جمله است.

- قلمرو فکری: مردم به همدیگر مژده می دادند که خداوند دادگر، بیگنه را بخشید.
 ارتباط معنایی با: تا که از امداد صاحب مژده بخشناس رسید / بخشناس مقرن به تشریف شه صاحبقران محتمم کاشانی

همی ریخت آب و همی خست روی

• همی کند سودابه از خشم موی

- قلمرو زبانی: خستن: زخمی و مجروح ساختن / آب: اشک،

- قلمرو ادبی: موی کنند: کنایه از شدت خشم و اندوه / موی و روی: جناس ناهمسان و مراءات نظری

- قلمرو فکری: سودابه از شدت خشم و اندوه، موی خود می کند و می گریست و بر چهره خود چنگ می انداده.

نه دود نه آتش نه گرد و نه خاک

• چو پیش پدر شد سیاوش پاک

- قلمرو زبانی: شد: فعل خاص در معنی رفت

- قلمرو ادبی: پاک: ابیام دارد: ۱- تمیز ۲- بیگناه / پاک و خاک: جناس ناهمسان اختلافی / واج آرایی: تکرار صامتهای «پ» و «ش»

- قلمرو فکری: نچون سیاوش، پاک و بی آنکه دودی و آتشی و گردی و خاکی بر روی و بلایش بنشیند، پیش پدرش رفت.

پیاده سپهبد پیاده سپاه

• فرود آمد از اسپ کاووس شاه

- قلمرو زبانی: منظور از سپهبد کاووس شاه است.

- قلمرو ادبی: سپهبد و سپاه: اشتاقاق و مراءات نظری

- قلمرو فکری: کاووس شاه و همه سپاه همراه او به نشانه احترام از اسپ پیاده شدند.

ز کردار بد پوزش اندرگرفت

• سیاوش را تنگ در بر گرفت

- قلمرو زبانی: قید/ در بر گرفت: آغوش گرفت. / اندر گرفت: شروع کرد.

- قلمرو فکری: شاه سیاوش را محاکم در آغوش گرفت و از بدگمانی در حق او پوزش خواست.

گنج حکمت ^{۱۰۸} در جوانمردی کوش ← گلستان سعدی

پیام حکایت ← ستمگر نمی تواند پادشاهی کند، همچنان که گرگ نمی تواند چرخانی کند.

قالب نوشته ← نثر مزین به سمع است.

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان بر منت و از گُربَت جورش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

گو در ایام سلامت روز مصیبت خواهد

هر که فریدرس روز مصیبت خواهد

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

بنده حلقه به گوش، ارنوازی برود

باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندن در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون. وزیر، ملک را پرسید: «هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه بر او مملکت مقرر شد؟»

قلمرو زبانی :

- یکی را: یکی، حرف اضافه به معنی «از»
- ملوك: ج ملک، پادشاه
- عجم: غیر عرب، ایرانی
- ملوک عجم: شاهان ایران
- تطاول: بیداد، درازدستی، تعمازو
- دست تطاول: اضافه اقتراضی
- رعیت: عموم مردم
- کرده: کرده بود. (حلف فعل کمکی «بود» به قرینه لفظی)
- جور: ستم / جور و اذیت: رابطه معنایی ترادف
- مکاید: ج مکیده و مکیدت. بدستگالی و مکر و کید
- باری، خلاصه
- به مجلس او در: دو حرف اضافه برای یک متمم (در مجلس او)
- حشم: چاکران و کسان. ج: احسام
- مقرر شد: ثابت و معین و مسلم شد.
- هیچ: قید پرسش
- گُربَت: اندوه نفس گیر
- کربت جور: اندوه ستم،
- ارتفاع: درآمد، حاصل زراعت، باج و خراج دولت از حاصل املاک

قلمرو فکری :

۱. مکاید فعل: کیدها و مکرها ی که در کارهای او بود.
۲. به جهان برفتند: به گوشهای از عالم گریختند و مهاجرت کردند.
۳. راه غربت گرفتند: از اندوه ستم و عذاب آن پادشاه از کشور خود مهاجرت کردند و در دیار دیگری غریب شدند.
۴. ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت: درآمد کشور کم شد.
۵. حلقه به گوش: بنده زرخربید، پرده (صفت مرکب)
۶. بیت ۱: هر که می خواهد در روزهای سختی و مصیبت به فریاد او برسند و یاری اش کنند، باید در روزهای خوشی و سلامت، جوانمرد و بخشندۀ باشد.
۷. بیت ۲: بنده حلقه به گوش تو هم که باشد، اگر مورد نوازش و محبت تو قرار نگیرد از پیش تو می گریزد؛ پس تا میتوانی لطف کن که به لطف تو بیگانه هم باشد، بنده و یاریگر تو می شود.
۸. هیچ توان دانستن: آیا می توان دانست؟

قلمرو ادبی :

- | | | |
|---|--|-------------------------------------|
| • | سیع: دراز، آغاز – گرفتند و برفتند | تضاد: روز مصیبت و ایام سلامت |
| • | جناس: کربت، غربت | تضاد: ارتفاع، نقصان |
| • | مراعات النظیر: نقصان، تهی | دست دراز کردن کنایه از غارت کردن |
| • | مراعات النظیر: گنج، ملک، حشم | زور آوردن کنایه از غلبه کردن |
| • | واج آرایی: تکرار صامت «ر» در بیت اول | حلقه به گوش بودن کنایه از مطیع بودن |
| • | واج آرایی: تکرار صامت «ب» در بیت دوم | فریادرس کنایه از یاری رسان |
| • | تشییه مانند کردن بیگانه به حلقه به گوش | جهان مجاز از کشور های دیگر |
| • | لطف کن لطف: تکرار برای تأکید | ملکت مجاز از حکومت |

گفت: «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردن و پادشاهی یافت.» گفت: «ای ملک، چون گرد آمدن خلق، موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان برای چه می کنی، مگر سر پادشاهی نداری؟»
ملک گفت: «موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟» گفت: «پادشه را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت، تا در پناه دولتش این نشینند و تو را این هر دو نیست»

که نیاید ز گرگ چوپانی
پای دیوار ملک خویش بکنند

نکند جـورپیشه سلطانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند

قلمرو زبانی :

- تعصب: پشتی کردن و یاری دادن
- عصیت کردن؛ یعنی به خویشی و هم نژادی دوستی ورزیدن.
- مر: از ارادات تأکید مفعولی در قدیم، امروزه کاربردی ندارد.
- مگر: قید تأکید است به معنی همانا.
- پریشان کردن: پراکنده و متفرق کردن و از خود دور ساختن.
- پادشه را کرم باید و رحمت باید: «باید» به قرینه لفظی از جمله دوم حذف شده است.
- ایمن: بیترس و بیم و آسوده دل. ممال از آمن
- جورپیشه: ستمگر. صفت مرکب از دو اسم «ای» در سلطانی، یای مصدری است.
- طرح ظلم افکند: ظلم را بنا نهاد

قلمرو ادبی :

- سر پادشاهی داشتن: کنایه از خیال و اندیشه پادشاهی داشتن
- سر: مجاز از فکر و اندیشه
- اسلوب معادله: مصراج دوم در حکم مثال و مصداقی برای مصراج اول است

قلمرو فکری :

- پادشاه گفت: چه چیزی موجب می شود که سپاه و مردم به پادشاه بپیوندد و او را یاری کنند؟
- وزیر گفت: پادشاه باید بخشندگی و بزرگواری داشته باشد تا مردم و سپاه دور او جمع شوند و باید مهربانی و گذشت و رحمت داشته باشد تا در پناه دولت او، در امان و آسوده دل باشند، تو هیچکدام از این دو ویزگی را نداری.
- ستمگر نمی تواند پادشاهی کند، همچنان که گرگ نمی تواند چوپانی کند.
- پادشاهی که ظلم را بنا کرد درحقیقت با این کار پادشاهی خود را از بین برد.

درس ۱۳

خوان هشتم^{۱۰۹} ← در حیاط کوچک پاییز در زندان ← اخوان ثالث

قالب شعر: نو نیمایی

درونماهی: بیان مظلومیت قهرمانان، بیان ناجوانمردی در زندگی، دلاوریهای رستم

مکان و زمان داستان: زمان و مکان روایت در این داستان محدود است؛ فضای قهوه خانه و زمان تقویمی که اشاره به مرگ تختی دارد.

• یادم آمد، هان،

داشتمن می گفتم: آن شب نیز

سورت سرمای دی بیدادها می کرد.

و چه سرمایی! چه سرمایی!

° بادبرف و سوز و حشتناک

لیک، خوش بختانه آخر، سرپناهی یافتم جایی

گرچه بیرون تیره بود و سرد، همچون ترس،

قهوه خانه گرم و روشن بود، همچون شرم

قلمرو زیانی :

خوان: مرحله

هان: شبه جمله در معنی هشدار و آگاهاندین

داشتمن می گفتمن: ماضی مستمر

سورت: شدت اثر، تندی و تیزی

بیداد: ستم

» «ها» در بیدادها، نشانه تکثر است یعنی «بسیار بیداد می کرد»

باد برف: کولاک، برف که با باد تند و سرد همراه باشد.

لیک: لیکن حرف ربط است/

خوشبختانه و آخر: قید

قلمرو ادبی :

دی: مجاز از زمستان

بیداد کردن سرمای دی: تشخیص

بیداد کردن سرمای دی کنایه از سرمای شدید

• همگنان را خون گرمی بود.

قهوه خانه گرم و روشن، مرد نقال آتشین پیغام

راستی، کانون گرمی بود.

مرد نقال — آن صدایش گرم، نایش گرم،

آن سکوتی ساكت و گیرا،

و دمش، چونان حدیث آشنایش گرم....،

راه می رفت و سخن می گفت.

• چوب دستی منتضا مانند در دستش،

مست شور و گرم گفتن بود.

صحنه میدانک خود را

تند و گاه آرام می پیمود.

همگنان خاموش،

گود بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید،

پای تا سر گوش



ایران توشه

توشه‌ای برای موفقیت

قلمرو زبانی :

- همگن: ج همگن. همگن
- «را»: حرف اضافه به معنی «در» ← در همه، خون گرمی بود
- آشین پیغام: ترکیب وصفی مقلوب
- راستی: به راستی، نقش قید تأکیدی دارد.
- کانون: جمع، محفل، انجمن

قلمرو ادبی :

- خونگرم بودن : کنایه از شاد و صمیمی بودن
- آشین پیغام: کنایه از گرم و جذاب بودن کلام
- پا تا سر گوش بودن کنایه از دقت بسیار
- مست شور و گرم گفتن بود: کنایه از اینکه با عشق و حرارت بسیار سخن می گفت.
- گرم: ایهام دارد: ۱- مهریانی و صمیمیت ۲- گرم در برابر هوای سرد
- کانون نیز می تواند ایهام داشته باشد ۱- محفل ۲- آتشدان
- حسن آمیزی: صدای گرم و نای گرم
- اشتقاد: سکوت و ساكت
- واج آرایی: صامت های «گ، د، ر»
- مراعات نظری: صدف و مروارید/ پا ، سر و گوش

قلمرو فکری :

- سکوت نقال، ساكت و گیرا بود. سکوت نقال، دیگران را به سکوت و اندیشیدن و امی داشت.
- حدیث آشنا: منظور داستان مرگ رستم
- همانگونه که صدف، مروارید را احاطه می کند؛ حاضران قهوه خانه نیز مرد نقال را احاطه کرده بودند و با تمام وجود به سخنان او گوش فرمی دادند.
- هفت خوان را زادسرو مرو...»
- یا به قولی «ماخ سالار» آن گرامی مرد آن هریوه خوب و پاک آیین روایت کرد؛
- خوان هشتم را
- من روایت می کنم اکنون،...
- من که نامم «مات» ...
- همچنان می رفت و می آمد
- همچنان می گفت و می گفت و قدم می زد
- «قصه است این، قصه، آری قصه درد است
- شعر نیست،

ایران توشه

توشه‌ای برای موفقیت

این عیار مهر و کین مرد و نامرد است

بی عیار و شعرِ محض خوب و خالی نیست

هیچ – همچون پوچ – عالی نیست

قلمرو زبانی :

- هفت خوان: نام هفت مرحله خطرونگ که رستم برای رهایی کیکاووس و همراهانش از آن مراحل گذشت.
- زاد سرو مرو: آزاد سرو سیستانی، مؤلف کتاب «خبر رستم»
- ماخ سالار: مزیانی در شهر هرات به نام «ماخ»، راوی هفت خوان رستم
- گرامی مرد: ترکیب وصفی مقلوب (مرد گرامی)
- هریوه: صفت نسبی، منسوب به هرات، هراتی، اهل هرات

قلمرو ادبی :

- تضاد: می رفت و می آمد
- تضاد: مهر و کین، مرد و نامرد
- واژه آرایی واژه قصه

- مهر و کین مرد و نامرده: لف و نشر مرتب (مهر مرد و کینه نامرده)
 - جناس ناهمسان اختلافی: عالی و خالی
 - رستم نماد همه پهلوانانی است که در جامعه دیگر مورد احترام و ارزش نیستند و با خدشه از میان رفته اند.
 - قلمرو فکری :

درست است که این قصه است اما قصه درست منظور از قصه درد، بیان روایت مرگ ناجوانمردانه رستم به دست شغاد و مکراندیشی نامردمانی که خالی از تعهد اجتماعی اند. قصه من تنها شعر نیست که با آراستن و به اصطلاح با آب و تاب دادن بدان، شنیدنی شود. یادآور این بیت از نظامی است: در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن اوین داستان، اندازه مهر یک مرد (رستم) و کینه یک نامرده (شغاد) را بیان می کند و افشاگری خیانت نامردان است.

شعر محض: شعری که تنها برای زیبایی سروده شود.

هیچ همچون پوچ :: شعری که هیچ باشد مانند پوچ خالی، البته که عالی نیست و اعتباری ندارد.
- این گلیم تیره بختی هاست
- خیس خون داغ سهراب و سیاوش ها،
- روکش تابوت تختی هاست
- اندکی استاد و خامش ماند...
- پس هماوای خروش خشم،
- با صدایی مرتعش، لحنی رجزمانند و درد آلد،
- خوانند:
- آه، دیگر اکنون آن، عمامد تکیه و امید ایرانشهر،
- شیرمرد عرصه ناوردهای هول،
- پور زال زر، جهان پهلو
- آن خداوند و سوار رخش بیمانند...
- آن که هرگز — چون کلید گنج مروارید —
- گم نمی شد از لبس لبخند،
- خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان،
- قلمرو زبانی :
- ایران توشی
- توضیحاتی برای مومکن
- ایرانشهر: شهر (کشور) ایران
- ناورده: نبرد / هول: ترس و وحشت، هولناک
- شیرمرد: منظور رستم
- پور: پسر، فرزند
- زال زر: زال، پدر رستم و فرزند نیرم (نریمان) زال را از آنجا که تمام موی تن
- وی سپید بود، زال زر گفته اند.
- جهان پهلو: جهان پهلوان، پهلوان جهان
- خداوند: دارنده، صاحب و مالک
- رخش: نام اسب رستم که رنگش بور (سرخ یا سرخ مایل به قهوه ای) بود.
- در عبارت «آن سوار رخش بی مانند» وابسته وابسته داریم. سوار = هسته / رخش = وابسته، مضافالیه / بی مانند = وابسته وابسته، صفت مضافالیه
- بسته مهر را پیمان، بر: فک اضافه
- مرجع ضمیر «این»، «قصه» است؛ یعنی این قصه، قصه تیره بختی هاست.
- خون داغ: خونی که هنوز هم گرم و تازه است.
- «ها» در «سیاوش ها» نشانه جمع نیست و نشانه مانند است؛ یعنی مانند سیاوش و سهراب
- نهاد این جمله را نیز می توان هم «قصه» گرفت و هم «گلیم»
- استاد: مخفف ایستاد
- مرتعش: لرزان.
- رجز: شعر یا سخنی است که به هنگام نبرد در مقام فخر فروشی و ضعیف کردن روحیه دشمن، ایراد می شود.
- لحن رجمانند: لحن دشمنکوب و باشکوه درآلد: صفت مفعولی مرحوم (درآلدده)
- عماد: ستون، تکیه گاه
- قلمرو ادبی :
- گلیم تیره بختی: اصطلاحی است تجلی یافته از این بیت حافظ: به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه تلمیح به داستان سیاوش و سهراب
- داغ ایهام دارد: ۱— درد و غصه ۲— خون داغ و گرم
- لبخند از لبس گم نمیشد: کنایه از اینکه همیشه خندان بود
- خیس خون بودن: کنایه از تازه و داغ بودن
- مروارید: استعاره از دندان

قلمرو فکری :

- این شعر من، بیانگر نامردی های مردم زمانه است و روایت مرگ مظلومانه پهلوانانی چون سهراب و سیاوش است. شعر من حماسه ملی است.
- هرگز لبخند از لب رستم مانند کلید گنج مروارید گم نمی شد، (همچنان که با کلید در گنجینه مروارید باز میشود و مرواریدها نمایان می گردند، دهان رستم نیز چون گنجینه ای است که با لبخند زدن وی باز می شود و دندهایش که چون مرواریدند، آشکار می گردند).

• خواه روز جنگ و خورده بهر کین سوگند

آری اکنون شیر ایران شهر

تهمنت گرد سجستانی

کوه کوهان، مرد مرستان

رستم دستان

در تگ تاریک ژرف چاه پهناور،

کشته هر سو بر کف و دیوارهایش نیزه و خنجر،

چاه غدر ناجوانمردان

چاه پستان، چاه بی دردان،

چاه چونان ژرفی و پهناش، بی شرمیش ناباور

و غم انگیز و شگفت آور.

آری اکنون تهمنت با رخش غیرتمند،

در بن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان، گم بود

پهلوان هفت خوان، اکنون

طعمه دام و دهان خوان هشتم بود.

قلمرو زبانی :

تهمنت: تهم (نیرومند، تنومند+) تن، نیرومند، قوی اندام. لقب رستم

گرد: یل، پهلوان، دلیر

سجستانی: سیستانی

کوه کوهان: استوارترین کوه ها

مرد مرستان: جو انمردترین مرد سرزمین جوانمردان

رستم دستان: رستم، پسر زال دستان. دستان، لقب زال است.

قلمرو ادبی :

تضاد: صلح و جنگ / مهر و کین

کف و دیوارهایش نیزه و خنجر می تواند لف و نشر مرتب داشته باشد.

تشییه: میتوان گفته بی شرمی چاه چونان ژرفی اش ناباور بود.

طعمه بودن: کنایه از در اختیار خود نبودن و گرفتار بودن

قلمرو فکری :

شغاد بر کف و دیوارهای چاهی که در راه رستم کنده بود، نیزه و خنجر کاشته بود.

خواه روز صلح که برای مهر پیمان بسته، خواه روز جنگ که برای کین (انتقام) سوگند خورده.

چاهی که بی شرمی آن، مانند عمق و پهناش، باور نکردند بود.

اکنون، رستم با رخش غیرتمند خود، در بن چاهی که آب آن، زهر شمشیر و سنان بود، گم شده بود.

خوان هشتم: منظور خوانی که خود رستم، گرفتار آن می شود(چاه) و اکنون شاعر راوی آن شده است.

و می اندریشید

که نبایستی بگویید هیچ

بس که بی شرمانه و پست است این تزویر

چشم را باید بینند تا نبیند هیچ...

بعد چندی که گشودش چشم

رخش خود را دید



• تگ: ته، زیر/ ترتیب اجزای مصراع بدین گونه است: در تگ چاه ژرف پهناور، آوردن دو صفت برای چاه. ترکیب وصفی مقاول

کشته: کاشته

غدر: خیانت، بیوفایی، فریب

سنان: سر نیزه.

بس که خونش رفته بود از تن،

بس که زهر زخمها کاریش

گویی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می‌خوابید

او

از تن خود – بس بتر از رخش –

بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش.

رخش را می‌دید و می‌پایید

• رخش، آن طاق عزیز، آن تای بی‌همتا

رخش رخشنده

با هزاران یادهای روشن و زنده...

قلمرو زبانی :

- هیچ: ضمیر مبهم

- تزویر: نیرنگ، منافقی و دوربینی، فریب کاری

- این تزویر بی شرمانه و پست است. جمله سه جزئی دارای مستند

- جهش ضمیر: گشودش چشم، چشمش را گشود.

- کاری: عمیق، مؤثر

قلمرو ادبی :

- حس و هوش از تن رفتن: کنایه از ضعف و ناتوانی و درماندگی

- یاد زنده: به کنایه تازه و فراموش نشدنی

- داشت می‌خوابید: کنایه از مردن

قلمرو فکری :

- رستم چون در چاه افتاد با خوداندیشید که دیگر در اینجا ناید چیزی بگوید چرا که این نیرنگ، کاری بس پست و بیشترمانه است؛

- ارتباط معنایی با: شرح این هجران و این خون جگر / این زمان بگذار تا وقت دگر مولوی

- صدای شیوه رخش دگر نمی‌آید ارتباط معنایی با: کجاست رستم دستان که زخم‌ها کاریست نصرالله مودانی

- نبودش اعتنا با خویش: توجهی به خودش نمی‌کرد.

• گفت در دل: «رخش! طفلک رخش!

آه!

این نخستین بار شاید بود

کان کلید گنج مروارید او گم شد توشه‌ای برای موفقیت

ناگهان انگار

بر لب آن چاه

سایه ای را دید

او شغاد آن نابرادر بود

که درون چه نگه می‌کرد و می‌خندید

و صدای شوم و نامردانه اش در چاهسار گوش می‌پیچید...

باز چشم او به رخش افتاد — اما... وای

دید،

رخش زیبا، رخش غیرتمند، رخش بی مانند،

با هزارش یادبود خوب، خوابیده است

آن چنان که راستی گویی



جهش ضمیر: بس که زهر زخمها کاری بود. «ضمیر متصل «ش» در «کاریش» متعلق به «زخم‌ها» است؛ یعنی زخمها یش...
بنز: بدتر، فرایند واجی ادغام در شعر به ضرورت وزن «این» خوانده می‌شود.
طاق: تک، یکتا و بیمانند. مقابله جفت
تا: متراوف طاق، یکی
رخشنده: درخشنده در کار و یاری رستم

- واج آرایی: تکرار صامت (ط=ت)
- متناقض نما: تای بی همتا
- حس آمیزی: یاد روشن و زنده:

- حس و هوش از تن رفتن: کنایه از ضعف و ناتوانی و درماندگی

- یاد زنده: به کنایه تازه و فراموش نشدنی

- داشت می‌خوابید: کنایه از مردن

ایران توشه

کان کلید گنج مروارید او گم شد توشه‌ای برای موفقیت

ناگهان انگار

بر لب آن چاه

سایه ای را دید

او شغاد آن نابرادر بود

که درون چه نگه می‌کرد و می‌خندید

و صدای شوم و نامردانه اش در چاهسار گوش می‌پیچید...

باز چشم او به رخش افتاد — اما... وای

دید،

رخش زیبا، رخش غیرتمند، رخش بی مانند،

با هزارش یادبود خوب، خوابیده است

آن چنان که راستی گویی

آن هزاران یادبود خوب را در خواب می دیده است...

بعد از آن تا مدتی، تا دیر،

یال و رویش را

هی نوازش کرد، هی بویید، بوسید

رو به یال و چشم او مالید...

قلمرو زبانی :

- رخش زیبا، رخش غیرتمدن، رخش بی مانند: سه ترکیب وصفی
- جهش ضمیر: هزارش یادبود خوب: هزار یاد بود خوبش
- راستی: به راستی: قید

«ک» در «اطلک» کاف تحبیب (دوست داشتن و مهربانی)

آه: شبه جمله

وای: شبه جمله در معنای افسوس

قلمرو ادبی :

- چشم: مجاز از نگاه
- کلید گنج مروارید: استعاره از لبخند
- خوابیده است کنایه از مردن

نابرادر: ایهام دارد: ۱—برادر ناتمنی ۲—ناجوانمرد

اضافه تشبیه‌ی چاهسار گوش: (گوش مانند چاه). گوش = مشبه / سار: ادات /

چاه: مشبه به / وجه شبیه = می پیچید

مراعات نظری مبدأ، گوش و می پیچید

تشخیص: رخش غیرتمدن

قلمرو فکری :

رسنم همیشه لبخند به لب داشت و این نخستین بار بود که دیگر نمی توانست لبخند بزند.

مرد نقال از صدایش ضجه می بارید

و نگاهش مثل خنجر بود:

« و نشست آرام، یال رخش در دستش،

باز با آن آخرین اندیشه ها سرگرم:

جنگ بود این یا شکار؟ آیا

میزبانی بود یا تزویر؟

قصه می گوید که بی شک می توانست او اگر می خواست

که شغاد نابرادر را بدوزد — هم چنان که دوخت —

با کمان و تیر

بر درختی که به زیرش ایستاده بود،

و بر آن بر تکیه داده بود

و درون چه نگه می کرد

قصه می گوید:

این براپیش سخت آسان بود و ساده بود

آن چنان که می توانست او، اگر می خواست،

کان کمند شصت خم خویش بگشايد

و بیندازد به بالا بر درختی، گیره ای، سنگی

و فراز آید

ور بپرسی راست، گویم راست

قصه بی شک راست می گوید،

می توانست او، اگر می خواست!

لیک...

قلمرو زبانی :

تا : حرف اضافه

• ضجه: ناله و فریاد

فراز آید: مضارع التزامی

- بر آن بر: دو حرف اضافه برای یک متم
- سخت آسان: وابسته واپسنه قید صفت
- قلمرو ادبی:

- استعاره ضجه می بارید: (ضجه به باران مانند شده که می بارید)
- ضجه می بارید کنایه از بسیاراندوهنگ بود
- کمند شصت خم: کنایه از بلند بودن کمند
- می توانست او اگر می خواست: یادآور ضرب المثل خواستن توانستن است

- جناس ناهمسان اختلافی: بویید و بوسید
- مراعات نظری: رو و چشم
- تشییه: نگاهش مثل خنجر بود
- تشخیص: قصه می گوید
- نابرادر ایهام دارد ۱- براذر ناتنی ۲- ناجوانمرد
- قلمرو فکری :

آخرین اندیشه ها: منظور آن یادبود و خاطراتی که با رخشش داشته است.

آیا این جنگ بود یا شکار بود؟ یعنی نه جنگ بود و نه شکار! بلکه تزویر بود.

میزبانی: اشاره دارد به اینکه براذر ناتنی اش، شغاد، رستم را به مهمانی و شکار خواسته بود حال اینکه با نیرنگ و فریبکاری او را در دام انداخت.

_RSTM با تیری که به سوی شغاد پرتاب می کند تیر از درخت عبور می کند و شغاد را که درخت بالای چاه را برای خود حفاظ ساخته بود، به آن می دوزد. (به کنایه کشت)

ای میهن^{۱۱۷} ← شعر حفظی (ابوالقاسم لاهوتی)

محتوی: محتوای این غزل عشق وطن است.

بود لبریز از عشقت، وجودم میهن ای میهن

تنیده نام تو در تار و پودم، میهن ای میهن

قلمرو زبانی: تنیده: باقته

قلمرو ادبی: میهن: تکرار (واژه آرایی)

قلمرو فکری: ای میهن، نام تو در تار و پودم تنیده و وجودم لبریز از عشق توست.

福德ای نام تو، بود و نبودم میهن ای میهن

تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی

قلمرو ادبی: تضاد: بود و نبود / بود و نبود مجاز از همه

قلمرو فکری: ای میهن، تو، زندگی مرا از نابودی و بیهودگی رهانیدی و بدان معنا بخشیدی؛ پس بود و نبودم (همه آنچه دارم) فدای تو باشد.

به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن

به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم

قلمرو ادبی

تضاد: مجلس و زندان، شادی و ماتم:

مجلس و زندان، شادی و ماتم: مجاز از همه حال

به سوی تو بود روی سجودم میهن ای میهن

اگر مستم اگر هوشیل اگر خوابم اگر بیدار

قلمرو ادبی:

تضاد: مست و هشیار — خواب و بیدار

من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن

دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی روید

قلمرو ادبی:

اضافه تشییه: دشت دل / اضافه تشییه: گل رو / زیبازمین: استعاره از وطن، ایران

قلمرو فکری: ای میهن، در دل من تنها زیبایی تو جای گرفته است



ایران نویں

تو شه ای بای مونیت

درس ۱۴

سی مرغ و سیمرغ^{۱۲۰} ← منطق الطیر، عطار نیشابوری

قالب متن: داستان تمثیلی، نثر تحلیلی

قالب شعر: مشوی

دروномایه: عرفان، بیان وادی های هفتگانه سیر و سلوک، لزوم داشتن راهبر و مراد، کثرت در وحدت

سی مرغ، سیمرغ: محققان و مفسران رسیدن سی مرغ را به جایگاه سیمرغ نماد اتحاد میان حق و خلق می دانند.

هفت وادی عشق: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا (طعم اتحف)

آنچه بودند آشکارا و نهان

• مجمعی کردند مرغان جهان

قلمرو زبانی: مجتمع: محل اجتماع. مجمعی کردند: در جایی جمع شدند.

قلمرو ادبی: آشکارا و نهان: تضاد

جهان و نهان: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: همه مرغان جهان در جایی جمع شدند.

نیست خالی هیچ شهر از شهریار

• جمله گفتند این زمان در روزگار

قلمرو زبانی: جمله: همه/ شهریار: پادشاه

قلمرو فکری نهمنگی گفتند که در این روزگار هیچ شهری (کشوری) نمی تواند خالی از شهریار و پادشاه باشد. (حتمای باید شهریاری باشد که مردم را رهبری کند).

بیش از این بی شاه بودن راه نیست

• چون بود کاقلیم ما را شاه نیست؟

قلمرو زبانی: چون: بر وزن خون، چگونه/ اقلیم: سرزمین، کشور/ راه نیست: جایز نیست، درست نیست. اقلیم ما را: رای مالکیت

قلمرو ادبی: شاه و راه: جناس ناهمسان اختلافی / راه و را: جناس ناهمسان افزایشی

قلمرو فکری نژگونه است که برای اقلیم ما شاهی نیست؟ در این روزگار، بی شاه بودن، درست نیست.

هدده که پرنده داتایی بود و افسری بر سر داشت، گفت: ای یاران، من بیشتر از همه شما جهان را گشته ام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهم. ما پرنده‌گان را

نیز پیشوای شهریاری است. من او را می شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و

بیش او را همتای نیست؛ از هرچه گمان توان کرد زیباتر است

قلمرو زبانی:

هدده: شانه به سر.

افسر: تاج

اکناف: ج گنف؛ گوش و کنارها، اطراف

سیمرغ: پرنده‌های است که عارفان کامل اورا منبع فیض و سرچشمہ هستی یا وجود باری تعالی تصور کرده اند

کوه قاف: «نام این کوه در قرآن آمده است و مفسرین آن را کوهی می دانند محیط بر زمین و گویند از زیبد سبز است و سبزی آسمان از رنگ اوست. اساس همه کوه های زمین است.

بلندترین کوه روی زمین: نقش تبعی بدل دارد.

قلمرو ادبی:

هدده: در اینجا نماد راهبر و راهنمای است.

قاف: صوفیان «قاف» را سرزمین دل و سرمنزل سیمرغ جان و حقیقت و راستی مطلق دانسته اند.

با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالی بی مانند دارد و با خرد و داشت خود آنچه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان مانیست. چه کسی تواند ذره ای از خرد و شکوه و زیبایی او را در یابد؟ سال ها پیش از نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهاش بر آن سرزمین افتاد. آن پر چنان زیبا بود که هر که آن را دید، نقشی از آن به خطاط سپرد این همه نقش و نگار که در جهان هست، هریک پر توی از آن پر است! شما که خواستار شهریاری هستید، باید او را بجویید و به درگاه او راه باید و بدو مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست.

زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف

• شیر مردی باید این ره را شکرف

پرنده‌گان چون سخنان هدهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرغ شدند و همه فریاد برآورده که ما آماده ایم؛ ما از خطرات راه نمی هراسیم؛ ما خواستار سیمرغیم! هدهد گفت: «آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل نتواند کرد و آن که بدرو رو آورد، بدرو نتواند رسید». اما چون از خطرات راه اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلل گفت: «من گرفتار عشق گلام. با این عشق، چگونه می توانم در جست و جوی سیمرغ، این سفر پر خطر را بر خود هموار کنم؟» هدهد به بلل پاسخ گفت: «مهرورزی تو بر گل، کار راستان و پاکان است اما زیبایی محبوب تو چند روزی بیش نیست».

حسن او در هفته‌ای گیرد زوال

• گل اگر چه هست بس صاحب جمال

قلمرو زبانی :

- باید: لازم است
- شکرف: در اینجا صفت «شیرمرد» است؛ یعنی شیرمردی شکرف
- ژرف ژرف: بسیار ژرف
- جمال: زیبایی. مترادف با حسن
- هفته‌ای در زمان اندکی
- زوال: نابودی

قلمرو ادبی :

- بلبل: نمونه و نماد مردمان جمالپرست و عاشق پیشه مجازی است.

قلمرو فکری :

- شیرمردی شکفت انگیز، برای این راه لازم است، زیرا راهی دور است و وادی‌های آن بسیار ژرف و سخت پیمودنی است.
- گل اگرچه صاحب زیبایی بی مانندی است اما آن زیبایی، بسیار زودگذر است.

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی ام، روزگاری دراز در بهشت به سر برده‌ام، مار با من آشنا شد؛ آشنا بی‌با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون آرزوی بیش ندارم و آین است که بدان گلشن خرم بازگردم و در آن گلزار باصفا بیاسایم. مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمیرغ کاری نیست. هدید پاسخ گفت: «بهشت جایگاهی خرم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمیرغ است. بهشت در برابر سیمیرغ چون ذره در برابر خورشید است»

کی تواند ماند از یک ذره باز؟

• هر که داند گفت با خورشید راز

قلمرو ادبی :

- طاووس: در اینجا نماد و نمونه اهل ظاهر است که تکالیف مذهب را به امید مزد، یعنی به آرزوی بهشت و رهایی از عذاب دوزخ انجام می‌دهند.
- خورشید و ذره: رابطه خورشید با ذره مانند رابطه دریا و شبنم است. هر دو بیت به تنهایی، حکم مثل را دارند

قلمرو فکری :

- هر که بتواند با خداوند ارتباط پرقرار کند دیگر به عشق‌های مجازی توجهی ندارد.
- قرابت معنایی دارد با: «قطره باشد هر که را دریا بود / هر چه جز دریا بود سودا بود – چون به دریا می‌توانی راه یافت / سوی یک شبنم چرا باید شتافت؟

آنگاه بط با قبای سفید سر از آب بیرون کرد و چنین خواست که من به آب چنان خو گرفته ام که بی آن زندگی نتوانم کرد. پس چگونه می‌توانم از بیانهای خشک و بی آب بگزرم؟ این کار از من برئیاید. پس باز شکاری که شاهان او را روی شست می‌نشانند و با خویشتن به شکار می‌برند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده ام تا روی دست شاهان جا گرفته ام، پیوسته با آنان بوده ام و برای آنان شکار کرده ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیانهای بی آب و علف در جست و جوی سیمیرغ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.

زان که عشقش کار هر مردانه نیست

• عشق بر سیمیرغ جز افسانه نیست

عذرها گفتند مشتی بی خبر

• بعد از آن مرغان دیگر سر به سر

قلمرو زبانی :

افسانه: در اینجا داستانی است که بر پایه اغراق و دروغ نهاده شده باشد. امر موهم

مردانه: مردانگی، جسارت

مشتی: گروهی، نقش بدلوی دارد

سر به سر: پشت هم، پیاپی؛ نقش قیدی دارد.

قلمرو ادبی :

- بط: در اینجا نماد عابد و زاهد که همه عمر گرفتار و سواس طهارت و شست وشو هستند.

باز: نمونه و نماد مردم درباری و اهل قلم است که به علت نزدیکی به شاه همیشه بر خود فخر و مبارات می‌نمایند و به دیگران تکبر می‌فروشند

دست شاهان: نماد مقام و منصب

پرسش انکاری: چگونه... بگزرم

جناس: رنج و گنج

خرابی ایهام دارد: ۱— ویرانه ۲— مستی

قلمرو فکری :

در خرابه‌ها با رنج زندگی می‌کنم؛ زیرا که شنیده‌ام گنج در خرابه‌هاست. عشق بر سیمیرغ خیال است و موهم؛ زیرا که هر عاشقی دارد، نمی‌تواند گنجایش عشق او را داشته باشد.

بعد از آن پرندۀ‌های دیگر هر کدام پیاپی عذرها بی برای نرفتن به سوی سیمیرغ آورند، چون بی خبر و غافل بودند.

اما هدید دانا یک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمیرغ سخن راند که مرغان جملگی شیدا و دلبخته گشتند؛ بهانه فراسو نهادند و خود را آماده ساختند تا درطلب سیمیرغ به کوه قاف سفر کنند آنگاه برای انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را رهمنون شود، قرعه زدند. مقتضا را قرعه به نام هدید افتاد. پس بیش از صد هزار موغ به دنبال هدید به پرواز در آمدند. راه بس دور و دراز و هر استانک بود، هر چه می‌رفتند پایان راه پیدا نبود. هدید به مهربانی به همه جرئت می‌داد اما دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخت.

چون گذشتی هفت وادی، درگه است

نیست از فرسنگ آن آگاه کس

گفت ما را هفت وادی در ره است

وانیامد در جهان زین راه، کس

قلمرو زبانی :

- شیدا و دل باخته: رابطه معنایی ترافق

- فراسو نهادند: کنار گذاشتند.

- قرعه: نصیب، بهره.

- قضا را: از قضا

- دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخت: جمله چهار جزوی مفعول —مستندی

- وادی: در اصطلاح شیخ عطار مراحلی است که سالک طریقت باید طی کند

- مارا هفت وادی: رای مالکیت: ما هفت وادی در راه داریم.

- فرسنگ، واحد اندازه گیری مسافت

- وانیامد: برنگشت: فعل پیشوندی

قلمرو ادبی:

- قرعه به نام کسی افتادن: کنایه از بهره و کار او را مشخص کردن

قلمرو فکری :

- هدید گفت برای ما هفت وادی در راه است +، ما هفت وادی در راه داریم + اگر بتوانیم از این هفت وادی بگذریم به درگاه سیمیرغ می‌رسیم.

- هیچکس در جهان از این راه برنگشته است. به همین دلیل کسی از مسافت آن آگاهی ندارد.

- ارتباط معنایی با: بحریست بحر عشق که هیچش کاره نیست / آنجا جز آنکه جان پسپارند چاره نیست حافظ

وادی اول : ←

پیشت آید هر زمانی صد تعب

ملک اینجا بایدست در باختن

چون فرو آیی به وادی طلب

ملک اینجا بایدست انداختن

قلمرو زبانی :

- طلب: در لغت به معنی جستن است

- طالب: در اصطلاح صوفیان سالکی است که از لذات نفسانی عبور نماید و از کثرت به وحدت رود تا انسان کاملی گردد.

- تَعْبُ: رنج و درماندگی

- ملک: پادشاهی و فرمانروایی

- مِلْك: مال و آنچه در تصرف ماست.

قلمرو ادبی :

- ملک انداختن: کنایه از پادشاهی و قدرت را رها کردن

- ملک باختن: کنایه از رها کردن آنچه داریم

- مِلْك و مُلْك: جناس ناهمسان حرکتی

- مِلْك درباختن: کنایه از دست دادن و کوچک شمردن

قلمرو فکری :

بیت ۱: آنگاه که به وادی طلب درآیی، هر زمان، با سختیها و درماندگیهای بسیار رو به رو می‌شود.

بیت ۲: در این مرحله است که باید از قدرت و پادشاهی بگذری و نیز باید هرچه را در تصرف توست، همگی رها کنی.

وادی دوم : ←

غرق آتش شد کسی کانجا رسید

گرم رو، سوزنده و سرکش بود

بعد از این وادی عشق آید پدید

عاشق آن باشد که چون آتش بود

قلمرو زبانی :

- وادی عشق: «معیار سنجش و مهمترین رکن طریقت است. عشق در تصوف مقابل عقل در فلسفه است»

- گرم رو: آنکه با شور و حرارت مسیر سلوک را می‌پیماید، مشتاق. صفت فاعلی مرخم

قلمرو ادبی:

- آتش: استعاره از عشق
- غرق آتش شدن: کنایه از وجودی سراسر آمیخته به عشق داشتن
- تشبیه عاشق آن باشد:... مصراع دوم، وجه شبیه است
- مراعات النظیف: آتش، گرمرو و سوزنده

قلمرو فکری:

- بعد از وادی طلب، وادی عشق پدیدار می شود، آنکه بتواند به این وادی برسد، سراسر وجودش را عشق فرامی گیرد.
- عاشق باید مانند آتش باشد که با اشتیاق پیش می رود، تأثیرگذار است و عصیان گر (جز معشوق از کسی فرمان نمی برد)

وادی سوم: ←

معرفت را وادیای بی پا و سر
از سپهر این ره عالی صفت
باز یابد در حقیقت صدر خویش

- بعد از آن بنماید پیش نظر
- چون بتاخد آفتاب معرفت
- هر یکی بینا شود بر قدر خویش

قلمرو زبانی :

- ت در بنماید: جهش ضمیر: بعد از آن پیش نظرت بنماید.
- بنماید: آشکار می شود، مضارع اخباری
- معرفت را وادی ای بی پا و سر: رای فک اضافه: وادی بی پا و سر معرفت
- وادی معرفت: معرفت نزد علماء همان علم است. نزد عرفاء معرفت صفت کسی است که خدای را به اسم و صفاتش شناسد و تصدیق او در تمام معاملات کند.
- ره عالی صفت: راه ارزشمند سیر و سلوک

قلمرو ادبی:

- بی پا و سر: کنایه از بی انها و بی پایان. امروزه میگویند اول و آخر آن ناپیداست.
- اضافه تشبیه: آفتاب معرفت:
- جناس ناهمسان اختلافی: صدر و قدر
- صدر: مجازاً مقام و مرتبه

قلمرو فکری:

- این ره عالی صفت: منظور همان وادی معرفت است. آنگاه که معرفت در وجود پیدا شود، در این زمان است که هرکسی به قدر و ارزش واقعی خود آگاه می شود.
- ارتباط معنایی با: چشم بگشا به گلستان و بین / جلوه آب صاف در گل و خار هاتف اصفهانی

وادی چهارم: ←

نه درو دعوی و نه معنا بود
هفت دوزخ همچو یخ افسردهای است

- بعد از این وادی استغنا بود

هشت جنت نیز این جا مردهای است

قلمرو زبانی :

- وادی استغنا: در لغت به معنی بی نیازی است و در اصطلاح، بی نیازی از خلق است و نیازمندی مطلق به حق
- دعوا: ادعا، دشمنی
- درو: مخفف در او

توشه‌ای برای موفقیت

- هشت جنت: هشت قسمت طبقه بیست (خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت، جنت المأوى، جنت النعيم، علیین و فردوس)
- هفت دوزخ: در کات هفت گانه جهنم (سقرا، سعیر، لطی، حطمه، جحیم، جهنم و هاویه)
- هر دو مصعر سه جمله استنادی است.

قلمرو فکری:

- آنکه به مرحله استغنا و بی نیازی برسد دیگر برای او هم بهشت و هم جهنم مرده است و او به آنها توجهی ندارد و تنها به معشوق توجه دارد.

وادی پنجم: ←

منزل تفرید و تجرید آیدت
جمله سر از یک گریبان بر کنند

- بعد از این وادی توحید آیدت
- روی ها چون زین بیابان در کنند

قلمرو زبانی:

- تفرید: در لغت به معنای یگانه کردن و در اصطلاح صوفیه، تحقق بندۀ است به حق؛ به طوریکه حق، عین قوای بندۀ باشد.
- تجرید: در لغت به معنای تهابی گزیدن و در اصطلاح صوفیه، خالی شدن قلب سالک است از آنچه جز خداست.
- وادی توحید: توحید در اصطلاح اهل حقیقت، تجرید ذات الهی است از آنچه فهم و گمان آدمی تصور می کند.
- درکنند: فعل پیشوندی، بیرون آورند

قلمرو ادبی :

- واج آرایی: تکرار صامت «ت» و مصوت «ی»

قلمرو فکری :

- پس از وادی استغنا، وادی توحید آشکار می شود. در این مرحله است که تو خود را از آنچه غیرحق است پاک میکنی و در حق گم می شوی و لحظه به لحظه بیشتر در وجود حق فرو می روی و با او یکی می شوی.
- اگر از این بیان (توحید) بگذرند، همه به وحدت و یگانگی می رستند. (بیانگر وحدت وجود است)

وادی ششم : ←

کار دائم درد و حسرت آیدت
در تحیر مانده و گم کرده راه

- بعد از این وادی حیرت آیدت
- مرد حیران چون رسد این جایگاه

قلمرو زبانی :

- ت در بایدنت: متمم
- وادی حیرت: «سرگردانی و در اصطلاح اهل الله امریست که بر قلوب عارفین وارد می شود.

قلمرو ادبی :

- گم کرده راه: کنایه از اوج حیرت و سرگردانی
- حیران و تحیر: اشتقاد

قلمرو فکری :

- پس از وادی توحید، وادی حیرت پیش میآید؛ در این وادی، وجودت را سراسر درد و حسرت فرا می گیرد.
- سالک سرگردان، چون به وادی حیرت میرسد، دائم حیران است و راه گم کرده.

وادی هفتم : ←

کی بود اینجا سخن گفتن روا
گم شده بینی زیک خورشید، تو

- بعد از این وادی فقر است و فنا
- صد هزاران سایه جاوید، تو

قلمرو زبانی : ← فنا: نیست شدن و در اصطلاح سقوط اوصاف مذمومه است.

قلمرو ادبی: ← پرسش انکاری: کی بود اینجا سخن گفتن روا: ...روا نیست.

قلمرو فکری :

- وادی فقر: فقر، درویشی باشد؛ در اصطلاح صوفیه، فنای فی الله و نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است.
- صد هزاران موجود را خواهی دید که از یک خورشید به وجود آمده و گم شده اند.

مرغان از این همه سخنی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا در آمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند اما آنان که همت یارشان بود، پیشتر روزگار سفر، سخت دراز شد. این عده قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشتابی خبره کننده ای دیدند اما از سیمرغ خبری نبود.

بی شک این سی مرغ آن سیمرغ بود

- چون نگه کردن آن سیمرغ زود

قلمرو ادبی :

- جان سپردند کنایه از مردند
- از پا در آمدند کنایه از ناتوان شدند.

قلمرو فکری :

- وقتی آن سیمرغ از خود باخبر شدند، دیدند که به صورت سیمرغ نمود یافته اند. (به حضرت حق رسیده اند و وجودی خدایی یافته اند)

بود خود سیمرغ، سی مرغ مدام
سایه در خورشید گم شد والسلام

- خویش را دیدند سیمرغ تمام
- محظوظ او گشتند آخر بر دوام

قلمرو زبانی : محظوظ: فنای بینده است در ذات حق تعالی

قلمرو فکری :

- خود را سیمرغ تمام دیدند؛ یعنی کاملا در وجود حضرت حق فانی شدند و آن سیمرغ، در حقیقت همان سیمرغی بودند که به حق پیوسته بودند. (بیانگر وحدت در کثرت است)
- آنها برای همیشه در ذات حق محظوظ شدند؛ مانند سایه که وجودش از خورشید است و اگر خورشید نباشد، سایه هم نیست.

گنج حکمت^{۱۲۸}

اشتری و گرگی و روپاها از روی مصاحبত مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده ای^۲ بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گرده مخاصمت^۳ رفت. تا آخرالامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولیتر.

گرگ گفت: «بیش از آن که خدای تعالی — این جهان بیافریند، مرا به هفت روز پیشتر مادرم بزاد!». روپا گفت: «راست می گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرامی داشتم و مادرت را اعانت می کردم!» اشتر چون مقالات گرگ و روپا بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا بیند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلاترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام!»

قلمرو زبانی :

- زاد و توشه: مترادف.
- گرده ای: یک قرص نان
- مخاصمت: با یکدیگر دشمنی کردن
- زاد: در اینجا یعنی سن و سال.
- موضوع: جایگاه
- اعانت: یاری کردن
- مقالات: بحث و گفتگوها
- کلان‌تر: بزرگ‌تر

قلمرو ادبی:

جهان از شما زیاد دیده‌ام: کنایه از اینکه بیشتر از شما عمر داشته‌ام. (جهان دیده به معنی با تجربه نیز هست)

قلمرو فکری :

- آخرکار موافقت کردند که هر کدام از ایشان به سن و سال از دیگری بیشتر باشد به خوردن نان هم اولی تر و مستحق تر است.
- من هفت روز جلوتر از این جهان زاده شده‌ام (آفرینش من بر آفرینش این جهان مقدم است).

درس ۱۶

کباب غاز^{۱۰۹} ← محمد علی جمال زاده

قالب متن: داستان طنزآمیز، نثر معاصر

دروناییه: انتقاد همراه با طنز، شکست در زندگی، نتیجه رفتار خود آدمی است.

شب عید نوروز بود و موقع ترفعی رتبه در اداره با همقطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفعی رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، آنچه عمر و عزتش دعا کنند. زد و ترفعی رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتیم. گفت: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی و لی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر». گفتمن: «خودت بهتر می دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ایدا اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمی دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند.

قلمرو زبانی :

- ترفعی: بالابردن
- ترفعی رتبه: بالا رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سوابقات خدمت او است.
- قرار و مدار: این نوع ترکیب ها که در آنها لفظ دوم اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید «مرکب اتباعی» یا اتباع می گویند. نظایر دیگر: خرت و پرت، پرت و پلا
- ولیمه: طعامی که در مهمنانی و عروسی دهنند
- هم قطار: هم ردیف، همکار

صحیح: درست و حسابی
مالیه: درآمد، وضع مالی

قلمرو ادبی :

- نوش جان نمودن: کنایه از خوردن و میل کردن
- درست جلوشان درآیی: کنایه از اینکه درست پذیرایی کنی، جبران کنی.

گفت: «تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقدا خط بکش و بگذار سماق بمکنده». گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی‌آید. این بدبخت ها سال آزگار یک بار برایشان چنین پایی می‌افتد و شکم‌ها را مدتهاست صابون زده اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می‌کنند. چه طور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟» با واقات تلخ گفت: «این خیال را از سرت ببرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی‌دانی که شکوم ندارد و بچه اول می‌برد؟» گفتم: «پس چاره‌ای نیست جزو اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیانند و بخورند و فردای آن روز دسته‌ای دیگر». عیالم با این ترتیب موافقت کرد.

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از راه شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب بره ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است. تخت خواب گرم و نرم تازه ای لم داده بود و مشغول خواندن بود که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام آمده می‌گوید پسرعموی تنی توست و برای عید مبارکی شرفیاب شده است». مصطفی پسرعموی دختردایی خاله مادرم می‌شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ آسمان جل و بی دست و پا و تا بخواهی بد ریخت و بدقواره. به زنم گفتم: «تو را به خدا پکو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرُّ این غول بی شاخ و دم را از سرما بکن.

قلمرو زبانی :

- مخلفات: از اصطلاحات آشپزی است؛ یعنی آنچه در کنار غذاهای اصلی به مشتری ارائه می‌شود.
- دیلاق: دراز قد
- شرفیاب شدن: مؤبد بانه «آمدن». برابر با: شرف حضور یافتن. به خدمت رسیدن
- جُل: پلان، پوشش چهارپایان
- بدقواره: بدقايقه، آن که اندامش متناسب نیست
- رنگ می‌گذاشت: رنگ می‌باخت. رنگش می‌پرید.

- وعله بگیر: دعوت کن
- آزارگ: زمانی دراز، به طور مداوم، تمام و کامل
- عاریه: آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند. اماتی
- شکوم: شگون، مبارکی و میمنت. چیزی را به فال نیک گرفتن
- معهود: بر عهده، عهد‌دار، عهد بسته. در اینجا وعده داده شده.

قلمرو ادبی :

- بی دست و پا: کنایه از ناتوان و بی عرضه
- رنگ می‌گذاشت: کنایه از ترسیدن و وحشت کردن
- از سر ما بکن: کنایه: ما را نجات بد، ما را آزاد کن
- این غول بی شاخ و دم کنایه از کسی که ظاهرش مانند غول است اما شاخ و دم غول را ندارد و نمی‌تواند آزار برساند
- این غول بی شاخ و دم: استعاره از مصطفی.
- اوقات تلخ: حسن آمیزی

- خط بکش: کنایه از اینکه نادیده بگیر
- سماق مکیدن: کنایه از بی بهره ماندن، انتظار بیهوده کشیدن.
- پایی می‌افتد: کنایه از فرصتی پیش می‌آید.
- شکمها را صابون زده اند: کنایه از دلخوش کرده اند، به خود وعده داده اند.
- ساعت‌شماری کردن: کنایه از بی صبرانه منتظر ماندن
- رویه راه شدن: کنایه از آمده شدن
- آسمان جل: کنایه از بی چیز و فقر. آن که هیچ ندارد

گفت: «به من دخلی ندارد! ماشاء الله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هرگلی هست به سر خودت بزن». دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره که لا بد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای بر هنر به امید چند ریال عیدی آمده، نالمید کنم. پیش خودم گفتم: «چنین روز مبارکی صله ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟» لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاء الله، قدش درازتر و تک و پوزش کریهتر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادرمردهای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ مشغول تماشا و ورانداز این مخلوق کمیاب و شیء عجاب بودم که عیالم هراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای میهمان های امروز بیاوریم، برای میهمان های از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده ای و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده ای! دیدم حرف حسابی است و بد غفلتی شده؛ گفتم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگوش را فردا سر میز آورد؟» گفت: «مگر می‌خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سر به مهر روی میز بیايد». حقاً که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت. در دم ملتفت و خامت امر گردیده و پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر بفرد را در این دیدم که هر طور شده یک غاز دیگر دست و پا کشیم به خود گفتم: «این مصطفی گرچه زیاد کودن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لابد اینقدرها از دستش ساخته است». به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان، لابد ملتفت شده ای مطلب از چه قرار است.

قلمرو زبانی :

- تک و پوز: دک و پوز. سر و وضع، قیافه ظاهری
- کریه: زشت
- و خامت: بدعاقبت بودن، بدفرجامی.
- استشاره: مشورت کردن، رایزنی
- منحصر به فرد: مخصوص، ویژه

- هفت قرآن به میان: برای پرهیز از بدی یا دور شدن از مصیبت، این جمله به صورت دعا به کار میرفت. برابر با: بala به دور!
- صله ارحام: به دیدار نزدیکان رفتن و احوالپرسی کردن. نیک کردن به نزدیکان و اقوام
- هنوز: ل (برای) + هندا (این). برای این منظور، بنابراین. قید مختص است.

قلمرو ادبی :

- شیء عجاب: تلمیح به سوره‌هص، آیه ۵ دارد: «انَّ هَذَا لِشْيَءٌ عَجَابٌ»، برای بیان شگفتگی به کار می‌رود.
- سربه مهر: کنایه از دست نخورده
- برو برگرد نداشت: بکنایه از قطعی و حتمی بودن
- دست و پا کردن: کنایه از فراهم کردن
- کشف آمریکا و شکستن گردن رستم: کنایه از کار بسیار سخت و دشوار

- به من دخلی ندارد: کنایه: به من مربوط نمی‌شود.
- هر گلی هست به سر خودت بزن: مُثُل و کنایه از اینکه هر کاری کردی برای خودت کردی.
- مادرمرده: کنایه از بدیخت و بیچاره گردنش... غاز مادرمرده: تشبیه

می خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلّاجی و از زیر سنگ همشده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی». مصطفی، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالآخره صدایش بریده از نبی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می فرمایند: «در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست». با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟ 『با همان صدا و همان اطوار، آب دهن را فرو برد گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید؛ ولی خوب بود میهمانی را پس می خواندید». گفتم: «خدا عقلت بددهد یک ساعت دیگر مهمان ها وارد می شوند؛ چه طور پس بخوانم؟ گفت: «خودتان را بزنید به ناخوشی و بگویید طبیب قدغن کرده از تخت خواب پایین نیایید». گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کردام، چه طور بگویم ناخوشم؟ گفت: «بسپارید اصلاً بگویند آقانزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت مقصومه رفته اند. دیدم زیاد پرت و پلامی گویید: گفتم: «مصطفی می دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کردام. این اسکناس را می گیری و زود می روی». معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آن که اصلاً به حرف های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز مهمان ها دست به غاز نزنند، می شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سرسفره آوردم...»

قلمرو زبانی:

- اطوار: ج طور، حرکات و رفتار بی مزه، ادا و اطوار
- میهمانی را پس می خواندید: دعوت را پس می گرفتید.
- قدغن: ممنوع

- ملتفت: متوجه، آگاه
- نبی پیچ: نبی و شلنگ قلیان
- استیصال: درماندگی

قلمرو ادبی:

- بچه قنادقی: کنایه از ساده لوح و زودبازر
- پایی شدن: کنایه از در امری اصرار ورزیدن
- هزار سال به این سالها: کنایه از آرزوی عمر طولانی کردن
- شیوه سوار کردن: کنایه از تدبیر و راه حلی اندیشیدن

- چند مرده حلّاجی: کنایه از اینکه چه اندازه توانایی داری و می توانی از عهده کار بر آینی.
- از زیر سنگ پیدا کردن: کنایه از انجام کار بسیار دشوار
- سرخ و سیاه شدن: کنایه از خجالت کشیدن
- نبی پیچ حلقوم: اضافه تشییه
- چه خاکی به سرم بریزم: کنایه: چه کاری بکنم؟ چه چارهای بیندیشم؟

دیدم این حرف آن قدر ها هم نامعقول نیست و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده گفتم: «ولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدھی که احدی از مهمانان درصد دست زدن به این غاز بر نیایند». مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیریش نشده بود که مقصود من چیست، آثار شادی در وجنتاش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده، گفتم: «چرا نمی آینی بنشینی؟ نزدیکتر بیا. روی این صندلی مخلعی پهلوی خودم بنشین، بگو بینم حال و احوالت چه طور است؟ چه کار می کنی؟ می خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟» مصطفی قله دراز و کج و هویش را روی صندلی مخلع جا داد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دل بستگی غیرمتربقه هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند ولی مهلتش نداده گفتم: «استغفارللہ این حرف ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی گذارم از اینجا بروم. امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می سپارم یک دست از لباس های شیک خودم هم بدهد بپوشی و نو نوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی. چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب بره و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردن، می گویی ای بابا، دستم به دامنたن. دیگر شکم ما جا ندارد. اینقدر خورده ایم که نزدیک است بتركیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است.

از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین طور این دوری را برگرداند به اندرون و اگر خلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همینجا بستری شده وبال جانت می گردیدم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آنوقت من هرچه اصرار و تعارف می کنم، تو بیشتر امتناع می ورزی و به هر شیوه ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می کنی.

قلمرو زبانی:

- وجنت: ج وجنه، رخسار
- معوج: در زبان عربی اسم مفعول است از مصدر اعوجاج به معنی کج و ناراست.
- غیرمنتظره، ناگهانی (متربق: در زبان عربی اسم فاعل است به معنی نگرنده، انتظار کشته)
- استغفارللہ: شبه جمله یعنی از خدا آمرزش می خواهم.
- دُوری: بر وزن فوری، بشقاب بزرگ و مقعر
- وبال: عذاب، سختی

قلمرو ادبی:

- نونوار: کنایه: تازهپوش و شیک پوش
- سردماغ آمدن: کنایه از سرحال شدن
- گره: استعارة از مشکل
- این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد: کنایه: این مشکل به دست خودت حل می شود.
- وبال جانت می شویم: کنایه از اینکه مایه دردرس و سختی و عذاب می شویم.
- کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: مثُل و کنایه از اینکه باید در خوردن، اندازه را نگه داشت
- دلی از عزا درآوردن: کنایه از سیر خوردن

قلمرو فکری :

- کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: نباید در خوردن از اندازه گذشت.
- ارتباط معنایی با: دیگ شکم از طعام لبریز مکن/ گر کاه نباشد از تو، کاهدان از توست - بسیار مخور که نان هراسان از توست / بر خویش ترحمی که این جان از توست

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف های مرا گوش می داد، گفت: «خوب دستگیرم شد خاطرجمع باشی که از عهده برخواهم آمد. دو ساعت بعد مهمانها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر براق، خرامان وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقهای به کار برده که لباس من این طور قالب بدنش درآمده است. آقای مصطفی خان با کمال ممتاز، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هر چه تمامتر، به جای خود، زیردست خودم، به سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوانهای فاضل و لا یق پاپخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرره خود برمی آید، قبلًا مسروور شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطرمن داشت به کلی آسوده می شد.

به قصد ابراز رضایتمندی، تعارف کنان گفت: آقای مصطفی خان، نوش جان بفرمایید چه در دسر بدhem؟ حالا دیگر چنانش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرافی و شوخی و بدله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلاعارض شده است. به مناسب صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده ای که میگفت همین دیروز ساخته. فریاد و فغان مرحا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان می شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خوانستند. یکی از حضار چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده گفت: «ای والله، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چنین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می دام که باید متوجه گردد، ولی به اصرار یکی از ادبیان کلمه «استاد» را اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم». همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس بجاست و سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی :

- محوظوظ: برخوردار
- جبهه: پیشانی
- ای والله: شیوه جمله در مقام تحسین، آفرین، درود
- تخلص: در اصطلاح یعنی نام شعری شاعر
- حضرت: در اینجا برای بزرگداشت و تکریم آمده است؛ یعنی بزرگوار، آقا
- مانتاز: وقار، سنتگینی
- متکلم وحده: گوینده به تنهایی
- بلاعارض: بی رقیب
- مجلس آرای: صفت فاعلی مرخص

قلمرو ادبی :

- قالب بدن درآمدن: کنایه از اندازه و مناسب بودن
- خوب دستگیرم شد: کنایه از اینکه کاملاً متوجه قضیه شده ام.

قلمرو فکری :

- متکلم وحده و مجلس آرای بلاعارض شده بود؛ تنها خودش حرف می زد و مجلس و جمع را به تنهایی اداره می کرد و پیش می برد.
- عبارت « مصطفی به رسم تحقیر... خوش ندارم زیاد استعمال کنم ». ←

ارتباط معنایی با: از بی خردی بود که با جوهریان / لاف از گهری زنی که در کان تو نیست ابوسعید ابوالخیر

در این اثنا صدای زنگ تلفن از سرسر ای عمارت بلند شد. حال آش جو و کباب بره و پلو و چلو و محلقات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته در وسط میز گذاشت و ناپدید شد. ششدهانگ حواس پیش مصطفی است که نکند بیو غاز چنان مستش کند که دامش از دست برود، ولی خیر، الحمد لله هنوز عقاش به جا و سرش توی حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان ها نموده گفت: « آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی توانم بخورم. مهمان ها در مقابل تظاهرات شخص شیخی چون آقای استاد، دو دل مانده بودند و گرچه چشم هایشان به غاز دوخته شده بود، جز تصدیق حرف های مصطفی و بله و البته گفتن چاره ای نداشتند. دیدم توطئه ما دارد می ماسد. دلم می خواستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی پیدا کنم ... کار داشت به دلخواه انجام می یافت که ناگهان از دهن در رفت که آخر آقایان. حیف نیست که از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پرکرده اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شده ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فرش در رفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می فرمایید با آلوی برغان پر شده، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می چشیم ». دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصلت ندادند قحطی زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن، به زبان خودمانی چنان کلکش را کنند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود ننهاده بودا

قلمرو زبانی :

- ماسیدن: سفت و سخت شدن، گرفتن
- برگان نمنطقه ای در کرج کنونی که آلوی آن شهرت دارد.
- دهن خرد شده: اصطلاحی است که در مقام نفرین آورند؛ یعنی ای کاش دهان خرد می شد و این حرف را نمی گفت.
- رأس: سر، واحد شمارش
- فربه: چاق
- شخیص: بزرگ، باشخصیت
- توطئه: نقشه کشیدن، زمینه سازی، مقدمه چینی

قلمرو ادبی :

- دلم می تپد: کنایه از ترسیدن و اضطراب داشتن

- فنرشن در رفته باشد: کنایه: بیاختیار شدن
- روی میزبان محترم را زمین انداخت: کنایه از رد کردن خواهش کسی
- به جان کسی افتادند: کنایه از حمله کردن به کسی
- در یک چشم به هم زدن: کنایه از زمان بسیار اندک
- کلکش را کنند: کنایه: از بین بردن و در متن یعنی خوردن
- به عالم وجود نهاده بود: کنایه از اینکه آفریده نشده بود.
- توطنه ما دارد می ماسد: کنایه از نقشه ما دارد می گیرد.

هر دوازده تن، تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خود دیدم که غاز گلگونم، لخت لخت طعمه این جماعت کرکس صفت شده، در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید. مرا می گویی از تماشای این منظره هولناک آب به دهان خشک شده و به جز تحويل دادن خنده های زورکی و خوش آمد گویی های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

در همان بحبوحه بخور بخور، صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فورا برگشته رو به آقای استادی نموده گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله پای تلفن است و اصرار دارد با خود شما صحبت بدارد». یارو حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سر سوزنی خود را از تک و تا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتفاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتفاق بیرون آمدیم، در راستم و صدای کشیده آب نکشیده ای، طینی انداز گردید و پنج انگشت دعاگو بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون توبی را صندوقچه سر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی؟ دیگر که این ناز شست باشد». و باز کشیده دیگری نثارش کرد با همان صدای بزیده بزیده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و هن هق کنان گفت: «پسرعمو جان، من چه گناهی دارم؟

مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتمیم، شما فقط صحبت از غاز گردید، کی گفته بودید که توی شکمش آلوی بُرغان گذاشته اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تفضیری هست با شمامست نه با من» به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی دید. از این بهانه تراشی هایش داشتم شاخ درمی آوردم. بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک نشناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم.

قلمرو زبانی :

- لخت لخت: پاره پاره، تکه تکه
- بحبوحه: میان، وسط

قلمرو ادبی :

- جماعت کرکس صفت: تشییه
- گورستان شکم: تشییه
- آب به دهان خشک شده بود: کنایه از ترس و وحشت و تعجب
- حساب کار خود را کردن: کنایه از دانستن و آگاه شدن
- سر سوزن: کنایه از اندکی
- خود را از تک و تا انداختن: کنایه از خونسردی خود را از دست دادن
- دل به دریا زدن: کنایه از خطر را پذیرفتن
- سیلی آب نکشیده: کنایه از محکم بودن سیلی

و قدری برای به جا آمدن احوال در دور حیاط قدم زده، آن گاه با خنده تصمیمی، وارد اتفاق مهمان ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان ها دراز کشیده اند. گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی معاذر خواستند که مجبور شدند بدون خدا حافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبلیل شخصی خود را فرستاده بودند که فورا آن جا بروند و دیگر نخواستند مراجعت آقایان بشوند». همه اهل مجلس تأسف خوردن و از خوش مشیری و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم. فردای آن روز به خاطرم آمد که دیروز یک دست از بهترین لباسهای نو دوز خود را به انضمای مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداخته ام، ولی چون که از شست رفته باز نمی گردد، یک بار دیگر به کلام بلند پایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کرد که تا من باشم دیگر پیرامون ترفع رتبه نگردم.

قلمرو زبانی :

- تصنیعی: ساختگی، مصنوعی

قلمرو ادبی :

- خم به ابرو آوردن: کنایه: خونسردی خود را از دست دادن
- چون تیری که از شست رفته باشد: مثل و کنایه از کاری که از دست خارج شده و دیگر قابل جبران نباشد.
- از ماست که بر ماست: مثل؛ یعنی هر آنچه به ما می رسد نتیجه عملکرد خودمان است.

قلمرو فکری :

- عبارت «تا من باشم دیگر پیرامون ترفع رتبه نگردم» ← تناسب معنایی با: از بس که دست می گزم و آه می کشم / آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش حافظ
- از ماست که بر ماست ← تناسب معنایی با: گله م را گله از گرگ نیست این همه بیداد شبان می کند سعدی
- چون تیری که از شست رفته باشد. ← ارتباط معنایی با: سخن گفته دگر باز نیاید به دهن / اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد سعدی

روان‌خوانی

ارمیا ! ← رضا امیرخانی

دانستان ارمیا: تفسیر آیه ۱۷ از سوره انفال است؛ اینکه پشت اراده انسان اراده‌ای دیگر است که تا او نخواهد هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ و آنکه اراده‌اش را به اراده حق متصل می‌گرددند، دیگر این اراده، خدایی است. در مدل اسطوره‌ای اش، آوش می‌تواند با تیری که پرتاب می‌کند از قلمرو کشورش دفاع کند؛ چون پیوسته است به یزدان پاک. رستم تیرش درست بر چشم اسفندیار می‌نشیند؛ چون به حق است.

قلمرو زبانی :

- جل الخالق: بزرگ و با شکوه است خداوند. شبه جمله است در مقام تعجب.

کلاشنیکف: سلاحی سبک محسوب می‌شود، ساخته کشور روس و مختبری به نام «کلاشنیکف».

شنب: چرخ و زنجیرهای متحرک تانک

وهم: تصور غلط، پنداشت

قلمرو ادبی :

دود از کنده بلند می‌شود: ضرب المثل؛ تو نایاب اهل تجربه



کار کردن چشم: کنایه از دیدن دور دست



نفس گرفتن: کنایه از نیرو گرفتن



سکندری خوردن: کنایه از به هم خوردن تعادل



تنگ کردن چشم: کنایه از دقیق تر نگاه کردن



گم شدن یک طرف صورت: کنایه از زخمی شدن



کanal دو زدن کنایه از: تغییر زیان یا لهجه

علامه بودن دیگران کنایه از: اقرار به کم سوادی

اضافه استعاری: غرش تانک

آش: مجاز از موضع دشمن

گل کاشتی: کنایه از اینکه کار بزرگی کردی.

مرده فیل صد تومان است: ضرب المثل؛ مفید و با ارزش بودن

قلمرو فکری :

او را وهم گرفته بود: خیال‌های نادرست در ذهنش جامی گرفت.

نفس گرفت: نفس تازه کرد.

درس ۱۳

خنده تو ^{۱۵۰} ← هوارا از من بگیر، خنده ات را نه! پاپلو نرودا

قالب شعر: غنایی

دونمایه: عشق و محبت و شادمانه زیستن

نرودا: نرودا بانگاه و بیشی هنری به زندگی می‌نگرد. او حیات زیبا و ملهمی را به مانشان می‌دهد.

نان را زمین بگیر، اگر می‌خواهی،

هوارا زمین بگیر، اما

خنده ات رانه.

گل سرخ را زمین مگیر

سوسنه را که می‌کاری ...

ایران‌توشی

از پس نبردی سخت بازمی‌گردم تو شهای برای موفقیت

با چشم‌مانی خسته

که دنیارا دیده است

بی هیچ دگرگونی،

اما خنده ات که ره‌امی شود

و پرواز کنان در آسمان مر امی جوید

تمامی درهای زندگی را

به رویم می‌گشاید .

عشق من، خنده تو

در تاریک ترین لحظه هامی شکفت

و اگر دیدی به ناگاه خون من

بر سنگ فرش خیابان جاری است

قلمرو زبانی :

تاریک ترین لحظه‌ها: منظور لحظه‌های نامیدی است

- قلمرو ادبی :

- تشخیص: رهاشدن خنده و جستن او شاعر را
- درهای زندگی: استعاره
- گل سرخ، نماد خنده است
- خنده: نماد عشق و محبت
- تشخیص: به روی ماه خیابان و... خندي دن

- نان مجاز از خوردنی
- هوماجاز از تنفس
- نان و هوا مجاز از زندگی
- نان و هوا: نماد زندگی
- خنده: استعاره (خنده به گلی تشبیه شده است که می شکفت).

بخند؛ زیرا خنده تو برای دستان من شمشیری است آخته

خنده تو، در پاییز

در کناره دریا

موج کف آلوده اش را

باید بر فراز د

و در بهاران، عشق من،

خنده ات رام ی خواهم

چون گلی که در انتظارش بودم،

گل آبی، گل سرخ کشورم که مرامی خواند.

بخند بر شب

بر روز، بر ما،

بخند بر پیچاپیچ خیابان های جزیره،

اما آنگاه که چشم می گشایم و می بندم،

آنگاه که پاهایم می روندو بازمی گردند،

نان را، هوارا،

روشنی را، بهار را

از من بگیر

اما خنده ات راه را

تاق شم از دنیا نبندم.

قلمرو زبانی :

آخته: از غلاف درآمده، بر همه

«ان» در بهاران نشانه زمان

قلمرو ادبی :

تشبیه: خنده: مشبه، شمشیری: مشبه به، آخته: وجه شبه

خنده تو در پاییز / در کناره دریا / موج کف آلوده اش را / باید بر فراز د: تشبیه (خنده به دریا

تشبیه شده است. وجه شب: موج کف آلوده اش را باید بر فراز د. مر جع ضمیر «ش»، «در یا» است.

تشبیه: خنده مانند گلی است

تشخیص: خندي دن به روی شب، ماه و خیابان

قلمرو فکری :

در هنگام مرگ من نیز بخند؛ خنده تو برای من مانند شمشیری است که من با آن بر دشواری ها غالبه می کنم.

خنده تو مانند دریا باید موج و توفانی باشد. (به جنبش و قدرت خنده در زندگی اشاره دارد)

گل آبی و گل سرخ کشورم که مرامی خواند: گل آبی و گل سرخ، اشاره دارد به پرچم کشور شیلی که از دو نوار قرمز و آبی شکل گرفته و نوار سفید دیگری بر بالای آن دو است.

در بهاران: بهار، منتظر گل است، چون با آن معنا پیدامی کند؛ من نیز به هنگام بهار منتظر شکوفایی خنده تو هستم، (وجود من با کشور معنامی باید)

نان، هوا، روشی، بهار: عناصر حیات هستند. شاعر این عناصر را در برابر «خنده» قرار می دهد تا بگوید که حیات بی خنده (عشق) معنای ندارد؛ گوینکه بی آنها می توان زیست اما بی عشق نمی توان.

اگنج حکمت^{۱۵۴}

مسافر ← یوهان کریستف فریدریش شیلر

فرید ریش شیلر ← یوهان کریستف (۱۸۰۵–۱۷۵۹ میلادی) از بزرگترین شعرای آلمانی است. او در طول عمر کوتاه خود آثار فراوانی خلق کرد. برخی اورا با گوته، شاعر بزرگ آلمانی، همسنگ و برابر میدانند.

دل می خواهد بر بال های باد بششم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بی کران رسم و بدان سرزین که خداوند سرحد جهان خلقت قرار داده است، فروآید. از هم اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می بینم که راه هزاران ساله را در دل افلاک می پیمایند تا به سرمنزل غایی سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا نمی کنم و همچنان بالاتر می روم. بدانجا می روم که دیگر ستارگان افلاک را در آن راهی نیست.

در یک جاده خلوت، رهگذری به من نزدیک می شود؛ می پرسند: «ای مسافر، بایست! با چنین شتاب به کجا می روی؟» می گوییم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می کنم. می خواهم بدانجا روم که خداوند آن را سرحد دنیا خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی حیاتی نفس نمی کشد» می گوید: «او، بایست؛ بیهوده رنج سفر بر خویش هموار مکن. مگر نمی دانی که داری به عالمی بی پایان و بی حد و کران قدم می گذاری؟» ای فکر دور پرواز من بالهای عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من، همین جا لنگر انداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست.

قلمرو زبانی:

- مصارع التزامی: بگذارم، بششم، رسم، آیم؛

- مصارع اخباری: می بینم، می پیمایند، اکتفا نمی کنم و می روم.

- سرحد: مرز

- افلاک: ح فلک، آسمان‌ها

- غایی: نهایی

- ذی حیات: جاندار. ذی: دارنده و صاحب

- او: صوت (شبهم) برای بیان شکگفتی و تعجب

قلمرو ادبی:

- بال های باد: باد استعاره از پرندۀ ای که دارای بال است.

- دریای بی کران: استعاره از جهان آفرینش

- زیر پا گذاشتن: کنایه از طی کردن

- دل افلاک: تشخیص

- ای فکر دورپرواز من: تشخیص. غیر انسان اگر مخاطب قرار گیرد، تشخیص (استعاره) است.

- بالهای عقاب آسا: تشبیه بالهای فکر در دورپروازی به عقاب تشبیه شده است.

- کشتی تندرو خیال من: اضافه تشبیه‌ی کشتی: مشبه به، خیال: مشبه

- لنگر انداز: کنایه از بایست، توقف کن.

ایران توشه

توشه‌ای برای موفقیت

درس ۱۸

عشق جاودانی^{۱۵۵} ← غزلواره‌ها، شکسپیر

قالب شعر: غزلواره غنایی – ادبیات جهانی
درونمایه: جاودانگی عشق

شکسپیر: ویلیام شکسپیر بزرگترین شاعر درام نویس انگلستان بود و نامش با درام و نمایشنامه نویسی اوج گرفت. مضامین نمایشنامه‌های او تراژدی، کمدی و تاریخی است.
غزلواره: او در کتاب اشعار غنایی خود، سرودهای کوتاهی دارد که به «غزلواره» معروف است.

- آیا چیزی در مخیله آدمی می‌گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد،
اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟
چه حرف تازهای برای گفتن مانده است، یا چه چیز تازهای برای نوشتمن،

قلمرو زبانی:

- مخیله: مرکز خیال، قوهای که موجب تخیل شود.
- جان صادق: منظور وجود لبریز از عشق راستین است.

قلمرو ادبی:

- جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟ ← پرسش انکاری

قلمرو فکری:

- هر آنچه در قوه خیال آدمی در مورد عشق است و قلم توانسته آن را بنویسد، من شاعر، همه را در حق تو (ای عشق) گفته ام ارتباط معنایی با:
سیک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب/ کر هر زیان که می‌شون نامکر است حافظ

- که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟
هر روز باید ذکری واحد رامکرر بخوانم،

و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آنِ منی، و من از آنِ تو»
درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.

این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می‌بیند،
و نه توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد،

و نه اهمیتی به چین و شکنهای ناگزیر سالخوردگی می‌دهد،

بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می‌گرداند،

و نخستین احساس عشق را در جایی می‌جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است،
همانجا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهنند.

قلمرو زبانی:

- سجایا: جَ سجِيُّه. طبایع، خلقها، خویها
- عشق قدیم: همان عشق جاودانی که ازلی و ابدی است.
- صحیفه: دفتر یا کتاب شعر

قلمرو ادبی:

- دست زمان: استعاره مکنیه
- گرد و غبار: در اینجا و در ادبیات ما اغلب مجاز از سفیدی موی و گذشت عمر و پیری است،

قلمرو فکری:

- با گفتن این ذکر (این سخن) که: «تو از آنِ منی و من از آنِ تو»، عشق را از قدیم بودن خارج می‌کنم. (عشق را در قالب «تو» و «من» می‌آورم و من و تو قدیم نیستیم).
ارتباط معنایی با:

- من به پیری هم جوانی می‌کنم / عشق‌ها با زندگانی می‌کنم - دم غنیمت دانم ای پیری برو / تا نفس دارم جوانی می‌کنم مهدی سهیلی
- اگرچه سن تقویمی و ظاهرش نشان از پیری می‌دهد اما او جوان است و در طلب عشق قدیمی.

روان‌خوانی

آخرین درس ۱۵۷! ← قصه‌های دوشنیه، الفونس دوده ← ترجمه عبدالحسین زرین کوب

آلفونس دوده: از نویسنده‌گان نامدار فرانسه، به سال ۱۸۴۰ زاده شد و به سال ۱۸۹۷ درگذشت.
کتابهای وی که به فارسی برگردانده شده است، «نامه‌های آمیتاب من» و «قصه‌های دوشنیه» را می‌توان نام برد.
قلمرو زبانی :

- بیم: ترس
- عتاب: سرزنش
- دیر شده بود، نیاموخته بودم، گفته بود: ماضی بعید
- خواهد پرسید: آینده
- گذشت، بود، گرفتم، داشتند و... ماضی ساده
- / بگذارم، پیش بگیرم: مضارع التزامی
- مشغول میداشت: ماضی استمراری
- درس و بحث مدرسه را بگذارم: درس و بحث مدرسه را رها کنم
- راه صحراء در پیش گرفتن: به دشت و صحراء رفت
- بیشه: جنگل، نیزار
- وسوسه: اندیشه بد
- اعلان: آگهی
- راه مدرسه در پیش [گرفتم] بخشی از فعل به قرینه لفظی حذف شده است.
- غلغله: بانگ، فریاد، شور، هیاهو
- کوی و بزن: رابطه معنایی ترادف
- بانگ و همه‌مه: رابطه معنایی ترادف
- رب انگیز: ترسناک، هراس‌آوار
- فرونشست: فعل پیشوندی: [ترس] از بین رفت، آرام گرفت.
- خاطرمندی یافت: فکر آرامش یافت.
- ژنده: کهنه، فرسوده، قدیمه

قلمرو ادبی :

از صفحه ضمیرم محو شد: کنایه از اینکه فراموش کردم.

- بیان روشن: حس آمیزی
- نرم گفتن: حس آمیزی
- من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم؛ پرسش تأکیدی
- شمارا رخصت نمیدادم تا در پی کار خویش بروید؛ پرسش تأکیدی
- تشبیه: حفظ زبان ملی مانند در دست داشتن کلید زندان خود است.
- شیرینترین زبان: حس آمیزی
- معلومات خود را در مغز ما فروکنند: کنایه از آموختن همه علم موجود
- نظر از چیزی برگرفتن: کنایه از نگاه نکردن
- با نگاههای خیره و ثابت، پیامون خود را مینگرد: تناقض یا پارادوکس
- گریه و خنده در اینجا تضاد دارد نه تناقض. در عین خنده گریستان امری است
- ممکن و ملموس.
- صدا در گلویش شکست: کنایه از اینکه بغض کرد.

مدرسه: مجازاً زمان مدرسه

- برای کسی خواب دیدن: کنایه از نقشه شومی برای کسی کشیدن
- سر خویش گرفتن: کنایه از انibal کار خویش رفتن

چشم داشتن: کنایه از انتظار و توقع داشتن
دل به دیری زدن: کنایه از جرئت کاری را پیدا کردن، نترسیدن و شجاعت به خرج دادن

با لطف و نرمی گفتن: حس آمیزی

- از سر مهر نظری بر کسی انداختن: کنایه از مهربانیه بکسی نگاه کردن صدای گرم اما سخت: حس آمیزی
- صدای گرم: کنایه از لذتبین بودن صدا
- کتابها... در حکم دوستان کهنه بودند: تشبیه
- صفحه ضمیر: اضافه تشبیه
- خاطرات تاخ: حس آمیزی

قلمرو فکری :

دشمنان حکم کرده‌اند: آلمانی‌ها فرمان داده‌اند.

- ساعت‌های درازی را از عمر خویش تلف کرده با عبارت کنایی «عمر به بازیچه به سر برده بودم» رابطه معنایی دارد.
- به قدر کفاایت متنبه شده ای: به اندازه کافی آگاه و هوشیار شده‌ای.
- در این اندیشه مستغرق بودم: غرق فکر بودم.
- از برخواندن: از حفظ خواندن

نیایش

در آن سینه دلی وان دل همه سوز
دل افسرده غیر از آب و گل نیست
دلی در وی درون درد و برون درد
کزان گرمی کند آتش گدایی
زبانم را بیانی آتشین ده
ز لطفت پرتوى دارم گدایی
کجا فکر و کجا گنجینه راز
مرا لطف تو می باید، دگر هیچ

- الهی سینهای ده آتش افروز
- هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
- کرامت کن درونی دردپرورد
- به سوزی ده کلامم را روایی
- دلم را داغ عشقی بر جبین نه
- ندارد راه فکرم روشنایی
- اگر لطف تو نبود پرتوانداز
- به راه این امید پیچ در پیچ

قلمرو زبانی :

- مصراج دوم: اغراق
- مراعات النظیر: آتش، سوز و گرمی
- گدایی کند: فعل مضارع التزامی
- دلم را: «را» نشانه فک اضافه (داغ عشقی بر جبین دلم نه.)
- داغ نهادن: نشان کردن.
- جبین: پیشانی
- می باید: لازم است.

- الهی: منادا
- ده: بدء، فعل امر
- آتش افروز: صفت فاعلی مرخم
- فعل [باشد] از آخر مصرع دوم به قرینه معنوی حذف شده است.
- «را»: رای اختصاص
- نیست اول: فعل خاص در معنی «وجود ندارد» است.
- دردپرورد: صفت مقعولی مرخم
- کرامت کن: ببخش.
- روایی: رونق، شایستگی

قلمرو ادبی

- دردپرورد: پرورده و به وجود آمده از درد، درد: تکرار
- واج آرایی صامت «د»
- دل: مجازا وجود
- جبین دل: تشخیص و استعاره
- مصراج اول: کنایه از اینکه مرا عاشق همیشگی و جاودانی خود کن. مرا بنده همیشگی خود ساز.
- بیان آتشین: حس آمیزی و کنایه از سخن گرم و گیرا و جذاب
- ده و نه: جناس ناهمسان اختلافی
- راه پیچ درپیچ: کنایه از راه دشوار و سخت عشق

- آتش: استعاره از عشق
- سینه: مجاز از وجود
- افسرده: ایهام تناسب دارد: ۱— افسرده و بیحال ۲— یخزده و منجمد (با توجه به «سوز»)
- آب و گل: مجاز از وجود دل
- واج آرایی صامت «س»
- دل و گل: جناس ناهمسان اختلافی
- درون و برون: تضاد
- درون و برون: مجاز از همه و سراسر

قلمرو فکری :

- الهی! به من وجودی شعلهور از عشق عطا کن و در این وجود، دلی به من عنایت کن که همه سوزوگذار عشق تو باشد. مفهوم خدایا مرا عاشق کن.
- این بیت، معنی بیت پیش را تکمیل میکند. هر دلی که سوزوگذار عشق تو را نداشته باشد، دل نیست و افسرده و مرده است و دل افسرده هم البته بهظاهر دل است و در حقیقت مرده است. عشق ارزشمند و حیاتبخش است. ارتباط معنایی با: هرکس که نیست زنده به عشق تو مرده به خود مرده پیش زنده‌لان از افسرده به صائب
- دل به عشق است زنده در تن مرد مرده باشد دلی که عاشق نیست ستایی هرکه با صورت و بالای تواش انسی نیست حیوانیست که بالاش به انسان ماند سعدی
- این بیت با بیت اول تناسب معنایی دارد. درون و باطنی به من ببخش که هر لحظه درد عشق مرا زیادتر کند و مرا عاشق‌تر سازد و در این درون، دلی قرار ده که سراسر درد عشق باشد.
- آنچنان سوزی به من بدء که حتی از آتش هم سوزندشت باشد.
- مرا عاشق همیشگی خود قرار ده و زبانم را به یمن سوزوگذار عشق، گیرایی و جذابیت ببخش.
- اگر اندیشه انسان به خدا نپیوندد، راه به جایی نمیبرد. نظامی میگوید: از ظلمت خود رها بیام ده با نور خود آشنا بیام ده
- اگر لطف تو شا مل حال ما نشود و از نور خود دل ما را روشن نگردانی، دیگر فکر ما نمیتواند به رازهایی از حکمت آفرینش پی ببرد.
- بازگردانی: به راه این امید پیچ درپیچ برای من لطف تو میباید و دیگر هیچ [نمیباید]. در این راه سخت عشقی، تنها به لطف و عنایت تو نیازمند تا آن را به پایان برم.

واژگان هم آوا و متشابه

۱. اجل (مرگ) ← عجل (عجله)
۲. عَلَم (نشان، پرچم) ← آلم (درد، رنج)
۳. اسرار (رازها) ← اصرار (پافشاری)
۴. عمارت (بناکردن) ← امارت (فرمانروایی)
۵. آشباح (کالبدها) ← آشیاه (مانندها)
۶. غالب (چیره) ← قالب (پیکر، شکل)
۷. اهرام (باستانی مصر) ← احرام (لباس حج پوشیدن)
۸. غربت (غريبی) ← قربت (نزديک شدن)
۹. بحر (دریا) ← بهر (برای، نصیب)
۱۰. غرض (هدف) ← قرض (وام، بدھی)
۱۱. توسل (دست به دامان شدن) ← توصل (پيوستن)
۱۲. غريب (بيگانه) ← قريبا (نزيديك)
۱۳. جزر (پايین رفتن آب دريا) ← جذر (ريشه عدد)
۱۴. غصه (اندوه) ← قصه (داستان)
۱۵. حَرَم (اندرون سرا) ← هرم (حرارت آتش)
۱۶. فراغ (آسایش، آسودگی) فراق (جدایی، دور شدن)
۱۷. حیات (زنگی) ← حیاط (محوطه جلوی خانه)
۱۸. فراغت (آسودگی) ← فرق (دوری)
۱۹. خار (تیغ کوچک) ← خوار (پست، ذليل)
۲۰. قالب (شکل) ← غالب (چیره)
۲۱. خواستن (طلب کردن) ← خاستن (بلند شدن)
۲۲. قدر (اندازه) ← غدر (حيله)
۲۳. خوان (سفره) ← خان (سرور)
۲۴. قُرب (نزيديك شدن) ← غرب (از جهات)
چهارگانه)
۲۵. خویش (خود) ← خیش (گاوآهن)
۲۶. قضا (سرنوشت) ← غرا (جنگ) ← غذا (خوراک)
۲۷. رسا (بلند) ← رثا (ستایش مرده در شعر)
۲۸. گزاردن (ادا کردن) ← گذاردن (قرار دادن)
۲۹. رقم (نوشته) ← رَغم (خلاف ميل)
۳۰. زلال (شفاف) ← ضلال (گمراهی)
۳۱. زلت (لغزش، خطأ) ← ذلت (خواری، پستی)
۳۲. تحراب (جایی درمسجد) مهراپ (شخصی در شاهنامه)
۳۳. سطور (سطرها) ← ستور (چارپایان)
۳۴. مسلح (اسلحه دار) ← مصالح (اصلاح کننده)
۳۵. صدر (سینه) ← سدر (نوعی گیاه)
۳۶. نفر (خوش و نیکو) ← نقض (شکستن و باطل کردن)
۳۷. صور (بوق) ← سور (جشن)
۳۸. هُرَا (آواز مهیب) ← حرا (نام کوهی در عربستان)
۳۹. طاس (کاسه مسی) ← تاس (بی مو)
۴۰. هرم (مخروطی شکل) ← حرم (گردا گرد خانه)
۴۱. طَبع (سرشت) ← تَبع (پیروی / جمع تابع، پیروان)
۴۲. هلال (ماه نو) ← حلال (روا)
۴۳. عرش (تخت) ← آَرْش (مقیاس اندازه گیری)
۴۴. هول (ترس) ← حول (پیرامون)
۴۵. عزا (مصلحت) ← ازا (برابر)

آرایه های ادبی

سجع:

- یکسانی دو واژه در واچ های پایانی و وزن یا هر دوی آنهاست.
- آرایه سجع در کلامی دیده می شود که حداقل دو جمله باشد.
- سجع ها باید در پایان دو جمله می آیند درست مانند قافیه که در پایان مصراع ها یا بیت ها می آید.

مثال:

۱. همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال. **گلستان سعدی**
۲. ملک بی دین باطل است و دین بی ملک ضایع. **کلیله و دمنه**

توانگری به هنر است نه به مال، و بزرگی به عقل است نه به سال. **سعدی**

كلمات «مال و سال» ←

۱. در پایان دو جمله آمده اند.
۲. هموزن اند.

واح های پایانی آنها یکسان است. ← این نوع سجع، **متوازن** گویند

دوستی را که به عمری فراچنگ آرنند نشاید که به یک دم بیازارند. **سعدی**

كلمات «آرنند و بیازارند» ←

۱. که در پایان دو جمله آمده اند.
۲. هموزن نیستند
۳. واح های آخر آنها یکسان است ← این نوع سجع را **مطற** گویند.

مال از بهر آسایش عمر است، نه عمر از بهر گرد کردن مال. **سعدی**

كلمات «عمر و مال» ←

۱. در پایان دو جمله آمده اند
۲. فقط هم وزن اند ← این نوع سجع را **متوازن** گویند.

موازن:

- تقابل سجع های متوازن یا متوازی در دو یا چند جمله است.
 - اگر در دو مصراع یا دو جمله کلمات دقیقاً رویه روی هم قرار بگیرند و کلمات رو برو مسجع باشند.
- مثال ۱:

ابران توشی

دل به امید روی او همدم جان نمی شود
جان به هوای کوی او خدمت تن نمی کند

۱. هر مصراع از بیت بالا، یک جمله است.
۲. کلمه های دو جمله را رویه روی هم نوشتند و به هم ارتباط داده ایم.
۳. تمام کلمه های مقابل هم، به جز «کوی و روی» سجع متوازن اند.

مثال ۲: در بدایت، بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود.

در بدایت، بند و چاه بود،
در نهایت تخت و گاه بود.

۱. عبارت بالا نثر است.
۲. عبارت بالا، دو جمله است.
۳. کلمه های دو جمله را رویه روی هم نوشتند و به هم ارتباط داده ایم.

ترصیح:

- موازنه‌ای است که، همه سجع‌های آن متوازی باشد. مانند:
- «هم عقل دویده در رکابت هم شرع خزیده در پناهت»
- «ما ز دریاییم و بالا می‌رویم» «ما ز بالاییم و بالا می‌رویم»

ای منور به تو، نجوم جمال ای مقرر به تو، رسوم کمال

۱. کلمات «منور، مقرر» و «نجوم، رسوم» و «جمال، کمال» سجع دارند.

۲. تمام سجع‌های این «موازنه»، متوازی‌اند.

۳. یعنی، علاوه بر هم وزنی، واجهای پایانی آنها نیز یکسان است

جناس:

به دو کلمه هم جنس و همسان **جناس** می‌گویند.

این دو گاه جز معنا، هیچ گونه تفاوتی با هم ندارند.

گاه علاوه بر معنا، در یک واژ (مصطفوت یا صامت) ناهمسان هستند.

جناس در یک نگاه کلی دو دسته است: همسان و ناهمسان.

۱. **جناس همسان(تام):** یکسانی واژه‌ها اما اختلاف معنا

خویش/خویش ← برادر که در بند خویش است / نه برادر، نه خویش است. **سعده**

۲. **ناهمسان اختلافی:** ناهمسانی واژه‌ها ← در یک واژ اول، وسط یا آخر.

سلامت / ملامت ← مگذران روز سلامت به ملامت / حافظ چه موقع ز جهان گذران میداری **حافظ**

بار / یار ← کنونت که چشم است اشکی بیار / زبان در دهان است عذری بیار **سعده**

یاد / یار ← بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهریان آید همی **رودکی**

۳. **ناهمسان افزایشی:** ناهمسانی واژه‌ها ← در تعداد حرف.

مدام / دام ← گر مر او را این نظر بودی مدام چون ندیدی زیر مشتی خاک، دام **مولوی**

ناز / نیاز ← در این حضرت چو مشتاقان نیاز آردن، ناز آرند / که با این درد اگر در بند درمانند، درمانند **حافظ**

۴. **ناهمسان حرکتی:** ناهمسانی واژه‌ها ← در مصوبتهای کوتاه. **از بردازی موفقیت**

گل / گل ← نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی / که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی **حافظ**

مهر / مهر ← ای مهر تو در دلها، وی مهر تو بر لبها / وی شور تو در سرها، وی سر تو در جانها **سعده**

می کُنی / می کَنی ← مکن تا توانی دل خلق، ریش و گر می کُنی، می کَنی بیخ خویش **سعده**.

۵. **اشتقاق:** هم ریشه بودن واژه‌ها در حروف اصلی را «اشتقاق» می‌نامند،

نعمت / نعیم ← گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت مردم کریمتر شوند اندر نعیم گل **کساپی**

منظرا / نظر ← وجه خدا اگر شودت منظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی **حافظ**

طلوع / طالع / طلعت ← ز مشرق سرکوی آفتاب طلعت تو اگر طلوع کند طالع همایون است **حافظ**

توجه: ← جناس میان دو واژه را زمانی جناس ناقص می‌خوانیم که اختلاف آنها بیش از یک حرف (واژ) نباشد.

تشبیه:

ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد .حافظ

۱. مشبه: ← پدیده ای است که آن را به پدیده ای دیگر مانند می‌کنیم؛ مثل «ایام گل»
۲. مشبه به: ← پدیده ای است که مشبه را به آن مانند می‌کنیم؛ مثل «عمر»
۳. وجه شبه: ← ویژگی یا صفت مشترک میان مشبه و مشبه به است. مانند «شتاب رفتن»
۴. ادات تشبیه: ← واژه‌های است که آن را برای بیان شباهت میان دو پدیده به کار می‌بریم. واژه‌های: چو، مثل، مانند، گویی، همچون، به سان، به کردار، وش، گون، سان،.. ادات تشبیه‌اند.

أنواع تشبيه از نظر پایه ها (اركان)

(الف) گسترده ← تشبیه‌ی که چهار رکن یا سه رکن را در خود داشته باشد.

- چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغ ها چون چراغ فردوسی
- نامت در چشمانم / چون لاله، سرخ / چون نسترن، سپید / و مثل سرو سبز می‌ایستد. منوچهر آتشی

(ب) تشبيه فشرده ← تشبیه‌ی که فقط دو رکن اصلی یعنی مشبه و مشبه به دارد.

- ای مهتر، آفتاد، چراغ آسمان است و تو چراغ زمینی، آفتاد چراغ دنیاست، تو چراغ دینی. **کشف الاسرار**
- ۱. حذف وجه شبه و ادات تشبیه، تشبیه را خلاصه کرده است. به این نوع تشبیه، تشبیه بلیغ نیز می‌گویند.
- ۲. تشبیه فشرده گاه به صورت اضافی یا اسنادی به کارمی رود.
- ۳. اضافه تشبیهی ← **کیمیای سعادت**
- ۴. تشبیه اسنادی ← سعادت کیمیا است.

مثال اضافه تشبیهی:

(الف) دست ازمس وجود چومردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی حافظ

(ب) آتش خشم اول در خداوند خشم افتاد؛ پس آنگه زبانه به خصم رسد یا نرسد. گلستان سعدی

- وجود به مس، عشق به کیمیا و خشم به آتش مانند شده‌اند.

مثال تشبیه اسنادی:

(الف) تو سرو جویباری، تو لاله بهاری تو یار غمگزاری، تو حور درباری فرخی سیستانی

- در این بیت معاشق به سرو، لاله و حور تشبیه شده است.
- تو مانند سرو جویبار جویبار هستی / تو مانند لاله بهار هستی / تو یار غمگسار هستی

(الف) مادری دارم بهتر از برگ درخت/ دوستانی بهتر از آب روان/ و خدایی که در این نزدیکی است. سهراب

- در این بیت مادر به برگ درخت، دوستان به آب روان تشبیه شده است.
- مادرم در لطافت بهتر از برگ درخت است/ دوستانم در پاکی بهتر از آب روان هستند

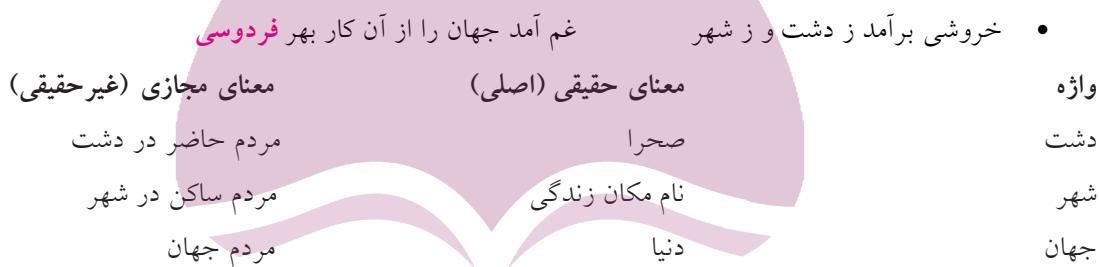
نمونه هایی از اضافه تشبیهی

۱۵. بهار حیات علمی	۸. مرکب زندگی	۱. دیوار امت
۱۶. بهار حیات اجتماعی	۹. مرکب شکر	۲. حلیه جمال
۱۷. تابستان وصال	۱۰. مرکب صیر	۳. دفتر زمانه
۱۸. مشت بی قاب قلب	۱۱. مرکب اخلاق	۴. بنای ظلم
۱۹. باران های سکوت	۱۲. چراغ علم	۵. آینه نگاهت
۲۰. پروانه های شوق	۱۳. چراغ فلسفه	۶. دیوار زندگی
۲۱. قندیل پروین	۱۴. چراغ کلام	۷. چراغ امپراتوری

مجاز:

- مجاز، کاربرد واژه، در معنای **غیرحقیقی** آن است.
- کاربرد کلمات در معنای مجازی در زبان محاوره و گفتگوی روزانه بسیار است.
- وقتی می گوییم «حوض بزرگ است»، «حوض» در معنای اصلی خود به کار رفته است.
- اما هنگامیکه می گوییم: «حوض بخ زد»، منظور آب حوض است.
- واژه حوض که معنایی **حقیقی** دارد، به کار برده و آب را که معنای **غیرحقیقی** آن است، اراده کرده ایم.
- دریافت معنی غیرحقیقی واژه بر اساس «علاقه یا پیوند» بین آن معنا با معنای حقیقی به ذهن می آید.
- علاقه، رابطه و پیوندی است که میان معنای حقیقی و غیرحقیقی یک واژه وجوددارد.
- قرینه، نشانه ای در کلام که ذهن خواننده را از معنای حقیقی دور و به سوی معنای غیرحقیقی آن سوق می دهد.
- در جمله بالا، «حوض» در معنای «آب» به کار رفته و «بخ زدن» قرینه ای است که ما را از معنای اصلی آن دور می کند. بین «حوض» و «آب حوض» نیز علاقه و پیوندی هست که حوض را گفته ایم و آب حوض را اراده کرده ایم.
- وقتی می گوییم: ماه، دشت لاله ها را روشن کرده بود، مظور از ماه، نور ماه است که قرینه «روشن کردن» ما را از معنای حقیقی ماه به مفهوم غیرحقیقی یعنی نور ماه کشانده است. همچنین بین ماه و نور ماه نیز علاقه و پیوندی است که ما را از لفظ ماه به نور ماه رهمنمون می سازد.

در بیت زیر سه واژه در معنای غیرحقیقی یا مجازی به کار رفته اند:



- الف** درخت تو گر بار دانش بگیرد به زیرآوری چرخ نیلوفری را ناصر خسرو
- ب** سرآن ندارد امشب که برآید آفتابی چه خیالها گذرا کرد و گذرا نکرد خوابی سعدی
- پ** سینه خواهم شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق مولوی
- در ایيات بالا واژه های «درخت، سر، سینه» در معنای مجازی «وجود، تصمیم، دل عاشق» به کار رفته است.

استعاره:

- استعاره گونه ای از مجاز است.
- گاهی مجاز بر بنیاد شباهت استوار است.
- علاقه و پیوند بین معنای حقیقی و غیرحقیقی، علاقه مشابه است.
- استعاره، کاربرد واژه ای به جای واژه ای دیگر به دلیل شباهت در ویژگی یا صفتی مشترک است.
- اگر یکی از دو طرف تشبیه (مشبه یا مشبه به) را برگزینیم و طرف دیگر را قصد کنیم، استعاره پدید آمده است.

مثال ۱:

با حلهٔ تنیده ز دل باfteه ز جان **فرخی سیستانی** با کاروان حله بر فتم ز سیستان

- حله استعاره از شعر

۱. در این بیت، فرخی دو بار کلمه **حله** را به کار برده است.

۲. در مصراج اول حله در معنای حقیقی ← جامهٔ حریر

۳. در مصراج دوم آن را به قرینه های تنیده ز دل و باfteه ز جان در معنای غیرحقیقی ← شعر

۴. دلیل آن هم شباهت این دو از نظر لطافت و نرمی جامهٔ حریر و شعر بوده است.

۵. میتوان گفت شاعر، شعر را در لطافت و نرمی به حلهٔ تشییه کرده

۶. مشبه (شعر) را حذف نموده،

۷. مشبه به (حله) را به جای آن آورده است.

مثال ۲:

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد، نیست باد **مولوی**

- آتش ← استعاره از عشق

۱. در مصراج نخست، شاعر دو رکن اصلی تشییه را ذکر کرده است. بانگ نای: مشبه آتش: مشبه به

۲. در مصراج دوم مشبه به را آورده است. ← آتش: مشبه به

۳. در مصراج دوم مشبه را حذف کرده است. ← بانگ نای: مشبه

- استعاره های درس دماوندیه

۹. آتش: استعاره از خشم و اعتراض

۵. ورم: استعاره از برآمدگی کوه

۱. دیو سپید استعاره از کوه دماوند

۱۰. سرسپید: استعاره از برف

۶. کافور: استعاره از برف

۲. گندگیتی: استعاره از دماوند

۱۱. سپید معجز: استعاره از برف

۷. آتش: استعاره از خشم و نفرت

۳. سیم: استعاره از برف روی کوه

۱۲. بنا: استعاره از ظلم

۸. آتش: استعاره از خشم و غم

۴. ستوران: استعاره از مردم نادان

- مراحل تبدیل تشییه به استعاره

آرایهٔ تشییه ← باقی بماند، ← باقی بماند، ← استعاره آشکار (مصراحه)

۱. اگر از دو رکن تشییه فقط

مشبه + مشبه به ← اگر از چهار رکن تشییه، مشبه + مشبه به

۲. اگر مشبه + ویژگی های مشبه به (غیر انسان)

مشبه + ویژگی های مشبه به (مکنیه) ← اگر مشبه + ویژگی های مشبه به (انسان)

۳. اگر مشبه + ویژگی های مشبه به (انسان) ← اگر مشبه + ویژگی های مشبه به (انسان)

۴. اگر حروف ندا + غیر انسان / خدا ← اگر تشنیخ (استعاره)

۵. اگر + ویژگی های مشبه به (انسان) + - + مشبه ← اضافه استعاری

- فقط مشبه به ← استعاره مصراحه

مثال ۱: ← گفتا که مرو به غربت و می بارید از نرگس تر، به لاله بر مروارید **نظمی**

۱. در بیت بالا واژه های «نرگس»، «لاله» و «مروارید» در معنای اصلی خود به کار نرفته اند.

۲. به ترتیب استعاره آشکار از «چشم»، «چهره زیبا» و «اشک» هستند.

• مشبه + ویژگی های مشبه به (غیر انسان) ← استعاره مکنیه

مثال ۲: ← هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنان که در آینه تصور ماست انوری

۱. زمانه (مشبه) به انسان مانند شده است.

۲. نقش برآوردن که از ویژگیهای انسان است همراه مشبه آمده است.

• مشبه + ویژگی های مشبه به (انسان) ← تشخیص

مثال ۳: ← باغ سلام می کند، سرو قیام می کند سبزه پیاده می رود، غنچه سوار می رسد مولوی

۱. باغ، سرو، غنچه (مشبه) به انسان مانند شده اند.

۲. سلام کردن، قیام کردن، سوار شدن که از ویژگیهای انسان است همراه مشبه آمده است.

• منادای غیر انسان و خدا ← تشخیص

مثال ۴: ← ای آبشار نوحه گر از بهر چیستی؟ زیب النساء

۱. آبشار (مشبه) به انسان مانند شده و منادا قرار گرفته است.

۲. نوحه گری که از ویژگیهای انسان است همراه مشبه آمده است.

• + ویژگی های مشبه به (انسان) + - + مشبه ← اضافه استعاری

مثال ۵: ← کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند حافظ

۱. اندیشه، سخن (مشبه) به انسان مانند شده اند.

۲. رخ و زلف که از ویژگیهای انسان است همراه مشبه آمده است.

کنایه:

کنایه هم گونه ای از مجاز است

بر بنیاد اصل مجاورت استوار است.

اما استعاره بر بنیاد مشابه استوار بود.

در کنایه معنای واژگانی عبارت (معنای نزدیک) و هم معنای مجازی (معنای دور) به ذهن می آید.

در کنایه معنای دور، مورد نظر گوینده است.

وقتی میگوییم «فلانی دست به جیب است» سخنی به کنایه گفته ایم.

منظورمان این است که او مرد خیر و بخشندۀ ای است

هدف ما این نیست که بگوییم او دست به جیب می برد.

۱. سخن او بر سر زبانها افتاد.

۲. اکنون علمای زمان در علوم موی می شکافند. **فیه مافیه مولوی**

۳. زاغی از آنجا که فراغی گزید، رخت خود از باغ به راغی کشید **جامی**

۱. «بر سر زبان افتادن» کنایه از فاش شدن

۲. «رخت کشیدن» کنایه از کوچ کردن

۳. «موی شکافتن» کنایه از دقت و ریزبینی

فرق کنایه با مجاز

۱. در مجاز، فقط یکی از دو معنی، قابل دریافت است آن هم معنی غیر حقیقی،
۲. اما در کنایه، هر دو معنی دور و نزدیک دریافت می شود؛ ولی معنی دور اراده شده است.
۳. مجاز فقط یک واژه است اما کنایه یک گروه مصدری یا گروه فعلی

فرق استعاره و کنایه

۱. ^{*} مجاز فقط یک واژه است اما کنایه یک گروه مصدری یا گروه فعلی

مثال ۱:

چه گلهای رنگین به جوارها **علامه طباطبایی** به خون خود آغشته و رفته اند

۲. در این بیت گل ها (یک واژه) استعاره از شهیدان است.

مثال ۲:

دامن هر گل مگیر و گرد هر بلبل مگرد **طالب حسن غریب** و معنی بیگانه باش **صائب**

۳. عبارتهای: «دامن چیزی را گرفتن» و «گرد چیزی گردیدن» (مصدر) کنایه هستند.

مرااعات نظیر (قناسب)

آوردن واژه هایی در سخن است که با هم ارتباط معنایی (غیر از تضاد) داشته و یادآور یکدیگر باشند.

۱. من مسلمانم، قبله ام یک گل سرخ، جانمازم چشمم ، مهرم نور، دشت سجاده من **سهراب سپهری** • واژه های مسلمان، قبله، جانماز، مهر و سجاده ارتباط معنایی دارند.

۲. بیستون کندن فرهاد نه کاری است شگفت / شور شیرین به سر هر که فتد، کوهکن است **همای شیرازی** • واژه کوهکن با فرهاد، شیرین و بیستون تناسب دارد.

تلمیح:

آن است که سخنور در کلام خویش، به یک داستان، آیه، حدیث و مثل اشاره کند.

۱. گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویادامی کرد **حافظ** • اشاره بداستان بر دار کردن حسین بن منصور حلاج بخارف بزرگ قرن چهارم

۲. این مه که چون منیزه لب چاه می نشست گریان به تازیانه افراسیاب رفت **فریدون مشیری** • اشاره به داستان تمام داستان بیژن و منیزه

۳. چون جواب احمق آمد خامشی این درازی در سخن چون میکشی **مولوی** • شاعر در این بیت به مثل معروف «جواب الاحمق السکوت» اشاره کرده است.

۴. هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش بیت تلمیح به آیه شریفه «اَنَا اللَّهُ وَ اَنَا الْيَهُ رَاجِعُونَ» و حدیث «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أُصْلِهِ» دارد.

تضمنین:

آوردن آیه، حدیث، مصraig، بیت، یا سخن شخصی دیگر را در شعر یا کلام تضمین گویند.
شاعر با استفاده از سخن دیگران یا آیه و حدیث می تواند مقصود خود را بهتر بیان کند.

۱. حافظ از جور تو، حاشا که بگرداند روی **«من از آن روز که در بند توام، آزادم»** • حافظ در این بیت مصraig از بیت سعدی را تضمین کرده است.

۲. بهر این فرمود رحمان ای پسر «کل یوم هوفی شآن» ای پسر **مولوی**

- مولوی برای بهتر ادا کردن مقصود خویش آیه‌ای از قرآن را تضمین کرده است.

۳. چه زنم چونای هر دم ز نوای شوق او دم؟

«همه شب در این امید که نسیم صبحگاهی به پیام آشنایی بنوازد آشنا را» **شهریار**

- شهریار در اثنای غزلش، بیتی را عیناً از حافظ تضمین کرده است.

لف و نشر:

هرگاه دو یا چند لفظ ذکر کنند سپس دو یا چند لفظ دیگر بیاورند که هر کدام از اینها به یکی از آن لفظ‌ها مربوط شود، لف و نشر گویند.

به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
به روز نبرد آن یلملنجه

بلان را سرو سینه و پا و دست
برید و درید و شکست و بیست

نشرها	لفها	نشرها	لفها
سر یلان را	برید	برید	با شمشیر
سینه یلان را	درید	درید	با خنجر
پای یلان را	شکست	شکست	با گرز
دست یلان را	بیست	بیست	با کمند

• لف و نشر مرتب ← اگر لف‌ها به صورت مرتب با نشرها مرتبط باشند.

مثال: از عفو و خشم تو دو نمونه است روز و شب وز مهر و کین تو دو نمونه است شهد و سم انوری

لف‌ها ← ۱- عفو ۲- خشم ۳- مهر ۴- کین

نشرها ← ۱- روز ۲- شب ۳- شهد ۴- سم

• لف و نشر نامرتب (مشوش) ← اگر ارتباط لف‌ها با نشرها نامنظم باشد.

مثال: افروختن و سوختن و جامه دریدن پروانه ز من، شمع ز من، گل ز من آموخت طالب آملی

لف‌ها ← ۱- افروختن ۲- سوختن ۳- جامه دریدن

نشرها ← ۱- پروانه ۲- شمع ۳- گل

نوشه‌ای برای موفقیت

تضاد:

استفاده از دو واژه در سخن که از نظر معنی عکس یا ضد یکدیگر باشند یا ضد هم به حساب آیند.

گفتی به غم بنشین یا از سر جان برخیز فرمان برمت جانا، بنشینم و برخیزم سعدی

- «بنشین» با «برخیز» و «بنشینم» با «برخیزم» از نظر معنی در تضاد هستند.

اینکه گاهی می‌زدم برآب و آتش خویش را روشنی در کار مردم بود مقصودم چو شمع صائب

- «آب و آتش» در این بیت آرایه تضادپذید آورده است..

سخن در میان دو دشمن چنان گویی که اگر دوست گردند، شرمذه نباشی. گلستان سعدی

- در این مثال دو واژه «دوست» و «دشمن» از نظر معنی با یکدیگر در تقابل اند یا تضاد دارند.

متناقض نما (بارادوکس)

آوردن و جمع دو واژه یا دو معنی متناقض در سخن است؛ چنانکه جمع آنها در زبان محال باشد و آفرینندۀ زیبایی شود.

- ۱. هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است سعدی
- «حاضر و غایب» به هم اضافه شده است. وجود یکی نقض دیگری و متناقض نما است.

- ۲. گوش ترحمی کو کز ما نظر نپوشد دست غریق یعنی فریاد بی صداییم بیدل دهلوی
- همراهی واژه‌های فریاد با بی صدا و مفهومی که این واژه‌ها بیان نموده اند، متناقض نما است.

- ۳. از تهی سرشار، جویبار لحظه‌ها جاری است. اخوان ثالث
- همراهی واژه‌های تهی با سرشار، متناقض نما است.

فرق متناقض نما و تضاد

- تضاد آوردن دو امر متضاد است؛ بدون آنکه متناقض هم باشند؛ ← مانند «صیح هوا سرد بود و اکنون گرم است».
- متناقض نما، تضاد در یک امر است؛ نه دو امر؛ ← مانند «اکنون هم گرم است و هم سرد».
- در حقیقت متناقض نما برانگیختن اعجاب است از راه خلاف عرف و عادت و منطق.

اغراق:

زیاده روی در توصیف یا مدح یا ذم را گویند. چنان که از حد معمول بگذرد و برای شنونده شگفت انگیز و زیبا باشد. به صورتی که معانی خرد را بزرگ گرداند و معانی بزرگ را خرد بنماید تا تأثیر سخن را بیشتر کند.

- 
- ۱. به کردار افسانه از هر کسی
شنیدم همی داستانت بسی
هوا را به شمشیر گریان کنی
نیارد به نخجیر کردن شتاب
ز بیم سنان تو خون بارد ابر فردوسی
 - زیاده روی در توصیف شجاعت و قدرت رستم از زیان تهمینه، موجب زیبایی آفرینی در این ابیات شده است.
 - اغراق مناسبترین آرایه برای تصویرآفرینی در حماسه است؛ بنابراین در شاهنامه و آثار حماسی از آن بسیار استفاده شده است.

 - ۲. بگذار تا بگریم چون ایر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران سعدی
 - سعدی با بزرگنمایی در توصیف روز وداع یار، اوح احساسات و عواطف سرشار درونی خود را نشان می‌دهد.

ایهام

آوردن واژه‌ای یا عبارتی در سخن با دو یا چند معنا که معمولاً بیت با تمام معانی پذیرفتی و دارای ارزش است.

- ۱. بی مهر رخت روز مرا نورنمانده است وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده است حافظ
 - واژه «مهر» آرایه ایهام دارد.
 - در دو معنی به کار رفته است. ۱- در معنای ← «محبت» ۲- در معنای ← «خورشید»
 - بیت با هر دو معنی قابل درک و دریافت است.

- ۲. خانه زندان است و تنها یابی ضلال هر که چون سعدی گلستانیش نیست سعدی
 - واژه «گلستان» آرایه ایهام دارد.
 - در دو معنی به کار رفته است. ۱- در معنای ← «bag» ۲- در معنای ← «کتاب گلستان»
 - بیت با هر دو معنی قابل درک و دریافت است.

ایهام تناسب

آوردن واژه‌ای است با دو معنی که یک معنای آن مورد نظر و پذیرفتگی است و معنای دیگر – که مورد نظر نیست – با بعضی از اجزای کلام تناسب دارد.

به عبارتی دیگر؛ واژه‌ای که هم ایهام دارد هم تناسب (مراعات النظیر)

- ۱. روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما **حافظ**
واژه «آیت» آرایه ایهام دارد.
- ۲. در دو معنی به کار رفته است. ۱- در معنای ← «نشانه» ۲- در معنای ← «آید»
واژه «آید» با واژه «تفسیر» تناسب دارد.
- ۳. گر هزار است بلبل این باغ همه را نغمه و ترانه یکی است **صائب تبریزی**
واژه «هزار» آرایه ایهام دارد.
- ۴. در دو معنی به کار رفته است. ۱- در معنای ← «عدد هزار» ۲- در معنای ← «بلبل»
واژه «بلبل» با واژه‌های «باغ ، نغمه، ترانه» تناسب دارد.

حسن تعلیل

دلیلی هنری(شاعرانه) و غیرواقعی برای امری آوردن؛ به گونه‌ای که بتواند مخاطب را اقناع کند و خیال انگیز باشد.

- ۱. به سرو گفت کسی میوه ای نمی آری؟
جواب داد که آزادگان تهی دست اند **سعدی**
سعدی دلیلی هنری و لطیف برای میوه ندادن سرو بیان کرده است.
- ۲. تویی بجهانه آن ابرها که می گریند
بیا که صاف شود این هوای بارانی **قصر امین پور**
در این بیت شاعر دلیل بارش ابرها را فراق امام زمان بیان کرده است.

حس آمیزی

آمیختن دو یا چند حس در کلام، چنانکه ذهن را به کنجکاوی و دارد و بر تأثیر و زیبایی سخن بیفزاید.
حس آمیزی گاه آمیختگی حواس با امور ذهنی و انتزاعی است..

- سپهبد پرسنده را گفت گرم سخنهای شیرین به آوای نرم **فردوسی**
- حس آمیزی ← «گفت گرم» ← حس شنوایی + رامسه
- حس آمیزی ← «سخن های شیرین» ← حس شنوایی + چشایی
- حس آمیزی ← «آوای نرم» ← حس شنوایی + لامسه

اسلوب معادله

مفهومی ذهنی در یک مصراع یا بیت و مفهومی محسوس در مصراع یا بیتی دیگر برای تأیید آن می آید.

- مصراع دوم مثال یا نمونه ای برای مصراع اول است.
- می توان جای دو مصراع را عوض کرد بدون تغییر معنا.
- مثل این که طرفین یک معادله را می توان جابجا کرد $2x + 5 = 10$ یکسان است با $5 + 2x = 10$
- می توان بین دو مصراع عبارت « **همانطوریکه** » قرار داد بدون تغییر معنا.

۱. دل که جوشد غافل زحق، فرمانپذیر تن بود می برد هرجا که خواهد اسب، خواب آلوده را **صائب**

• شاعر در مensus دوم بپراهه رفتن اسب سوار خواب آلوده را مثالی می داند برای شخصی که از حق غافل شود.

• می توان جای دو مصراع را عوض کرد بدون تغییر معنا. ←

می برد هرجا که خواهد اسب، خواب آلوده را دل که جوشد غافل زحق، فرمانپذیر تن بود

• می توان بین دو مصرع عبارت « **همانطوریکه** » قرار داد بدون تغییر معنا ←

دل که جوشد غافل زحق، فرمانپذیر تن بود **همانطوریکه** می برد هرجا که خواهد اسب، خواب آلوده را

مثال:

۲. دود اگر بالا نشیند، کسر شان شعله نیست **همانطوریکه** جای چشم ابرو نگیرد؛ گرچه او بالاتر است **صائب**

۳. آدمی پیر چو شد، حرص جوان می گردد **همانطوریکه** خواب در وقت سحرگاه گران می گردد **صائب**

۴. چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند **همانطوریکه** پای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید **سعدی**

۵. عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را **زمیالنسا** **همانطوریکه** دزد دانامیکشد اول چراغ خانه را



دستور

أنواع حذف:

۱. حذف به قرینه لفظی:

- به دلیل تکرار و برای پرهیز از آن صورت گیرد.
- پس در هر نَفَسِی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب است. ← بـ هـ نـعـمـتـی شـکـرـی وـاجـبـ است.
- حذف فعل «است» در جمله‌ی دوم به قرینه‌ی لفظی.
- من به خانه رفتم و درس هایم را خواندم و غذا خوردم و خوابیدم. ← من رفتم، من خواندم، من خوردم، من خوابیدم
- حذف نهاد(من) از ابتدای جمله‌های دوم، سوم، چهارم به قرینه‌ی لفظی حذف شده است.

۲. حذف به قرینه معنوی:

- اگر خواننده یا شنونده از روی معنا به بخش حذف شده پی ببرد، به آن حذف به «قرینه معنوی» می‌گوییم.
- هر که با مش بیش، برفش بیشتر ← هر که با مش بیش باشد، برفش بیشتر است.
- حذف فعل «باشد» و فعل «است» به قرینه معنوی
- به جان شما، من این کار را انجام خواهم داد ← به جان شما قسم می‌خورم من این کار را انجام خواهم داد.
- حذف «قسم می‌خورم» به قرینه معنوی

جمله واجزای آن

- جمله مجموعه‌ای از واژه‌ها است که پیامی در بردارد
- از دو بخش نهاد و گزاره تشکیل می‌شود.
- اجزای جمله بستگی به نوع فعل آن دارد.
- برخی از فعل‌ها ناگذر و برخی گذرا هستند.
- یک جمله حداقل ۲ جزیی با حداقل ۴ جزیی است.

نکته:

۱. اگر اجزای جمله از ۴ جزء بیشتر باشد
 - ← یا از یک جمله بیشتر است.
 - ← یا اجزای آن غیر اصلی است.
۲. اگر نوع فعل جمله را بشناسیم. تشخیص اجزای جمله راحت راحت است.
۳. فعل ، برای کامل شدن معنی خود، به چه اجزایی نیاز دارد که به دو گروه تقسیم می‌شود: ← ۱- ناگذر ۲- گذرا

۱. فعل ناگذر :

- فعل ناگذر فعلی است که برای کامل شدن معنی خود فقط به نهاد نیاز دارد.
- مانند: گل رویید ← گل : نهاد / رویید : فعل ناگذر

۲. فعل گذرا

- فعلی است که علاوه بر نهاد نیاز به جزء یا اجزای دیگری همچون (مفعول ، مستند ، متمم) دارد .
- مانند: ۱- مریم کتاب را برداشت. (گذرا به مفعول) ۲- مریم مريض است. (گذرا به مستند) ۳- مریم به خودش می‌نازد. (گذرا به متمم)

پر کاربرد ترین مصدرهای دو جزیی (نگذر)

- آمدن، افتادن، ایستادن، خوابیدن، رفتن، ماندن، نشستن، مردن، درخشیدن، روییدن، برخاستن، پریدن، دوییدن، تابیدن، جنبیدن،
- نالیدن، وزیدن، گندیدن، لرزیدن، لغزیدن، دمیدن، زیستن، شتافتن، گریستن، خشکیدن، خزیدن، خروشیدن، چرخیدن، جهیدن،
- جوشیدن، ترکیدن، پوسیدن، پلاسیدن، غریّدن، لنگیدن،

نکته:

۱. افعال گذرا، علاوه بر نهاد به یک جزء دیگر نیاز دارند. این جزء می‌تواند مفعول یا مستند یا متمم باشد.

- الف) افعال گذرا به مفعول ب) افعال گذرا به مستند

۲. فعلهای گذرا از لحاظ تعداد اجزای آن به دو دسته تقسیم می‌شوند که عبارتند از:

- الف) جمله‌های ۳ جزیی ب) جمله‌های ۴ جزیی

جمله ۳ جزیی با مفعول :

- مفعول اسمی است که بعد از آن نشانه‌ی (ای) می‌آید یا می‌توانیم این نشانه را به آن بیفزاییم.
- حسین غذا خورد. ← حسین: نهاد / غذا: مفعول / خورد: فعل گذرا به مفعول

پر کاربرد ترین مصدرهای ۳ جزیی (گذرا به مفعول)

- خوردن، بردن، آوردن، پوشیدن، خواستن، داشتن، دوختن، دیدن، ریختن، ساختن، نشستن، شناختن، فرستادن، کاشتن،
 - گذاشتن، گشودن، نوشتن، یافتن، انداختن، بافتن، بستن، پرسیدن، چشیدن، گستردن، نهادن، سروden، ستدن، راندن، کندن، نواختن،
 - نگلتن، کشیدن، فریختن، دوشیدن، جویدن، تراشیدن، پسندیدن، پروردن، پراکندن، پاشیدن، افراشتن، افکنندن، برافراشتن، بوسیدن، بوییدن،
 - گزیدن، گزیدن، تکاندن، خراشیدن
- ایران تو شه**
- جمله ۳ جزیی با مستند:
- مستند صفت یا حالتی است که به وسیله‌ی فعل اسنادی به نهاد نسبت داده می‌شود.
 - فعلهای اسنادی عبارتند از: است، بود، شد، گشت و گردید.
 - هوا سرد شد ← هوا: نهاد / سرد: مستند / شد: فعل گذرا به مستند

جمله‌ی ۳ جزیی با متمم فعلی

- متمم گروه اسمی است که بعد از حروف اضافه: از ، به ، با ، بر ، برای ، در می‌آید.
- زهرا به آینده می‌اندیشد ← زهرا: نهاد / آینده: متمم / می‌اندیشد: فعل گذرا به متمم

نکته مهم:

- متمم انواع گوناگونی دارد که عبارتند از: «متمم فعلی ، متمم قیدی و متمم اسمی »
- فقط متمم فعل جزء اصلی جمله به حساب می‌آید.
- فعلهای گذرا به متمم حرف اضافه خاص دارند.

پر کاربرد ترین مصدرهای ۳ جزیی (گذرا به متمم)

- نازیدن، نگریستن، پیوستن، چسبیدن، گرویدن، تاختن، پرداختن، اندیشیدن، برخوردن، بالیدن، برازیدن ← به
- جنگیدن، ستیزیدن، درآمیختن، ساختن، آمیختن ← با
- ترسیدن، رنجیدن، گذشتن، پرهیزیدن ← از
- گنجیدن ← در - شوریدن ← بر

جمله های ۴ جزیی گذرا به مفعول و متمم :

- علاوه بر نهاد نیاز به دو جزء دیگر دارند.
- نیلوفر کتاب را از کتابخانه خرید. ← نیلوفر : نهاد / کتاب : مفعول / کتابخانه: متمم / خرید : فعل گذرا به مفعول و متمم
- امیر امانت ها را به دوستش سپرد ← امیر : نهاد / امانت ها : مفعول / دوستش : متمم / سپرد : فعل گذرا به مفعول و متمم

این افعال علاوه بر نهاد به مفعول و متمم نیز نیاز دارند.

- افزوden، بخشیدن، پیوستن، گفتن، دادن، فروختن، سپردن، چسباندن، پرداختن، آموختن (تعلیم دادن) ← به
- آلودن، آویختن، وصل کردن، نصب کردن ← به
- سنجدیدن، آمیختن (محلوت کردن)، اندودن ← با
- ترساندن، پرسیدن، خریدن، شنیدن، گرفتن، ربودن، رهاندن، آموختن (فراگرفتن)، دزدیدن، کاستن ← از
- گنجاندن ← در

جمله های ۴ جزیی گذرا به مفعول و مستند:

- باران هوا را سرد کرد ← باران : نهاد / هوا: مفعول / سرد: مستند / کرد : فعل گذرا به مفعول و مستند
- این افعال علاوه بر نهاد به مفعول و مستند هم نیاز دارند .
- گردانیدن ← نمودن ، کردن ، ساختن
- نامیدن ← گفتن ، صدا کردن ، صدای زدن
- شمردن ← به شمار آوردن ، به حساب آوردن
- پنداشتن ← دیدن ، دانستن ، یافتن

جمله های ۴ جزیی گذرا به مفعول و مستند:

- مردم به او دانشمند می گفتند → مردم : نهاد / او : متمم / دانشمند : مستند / می گفتند: فعل گذرا به متمم و مستند
- این افعال علاوه بر نهاد به متمم و مستند نیاز دارند.
- کاربرد این نوع جمله ها در زبان فارسی اندک است.

جمله های ۴ جزیی گذرا به مفعول و مفعول:

- او دیوار را رنگ زد ← او : نهاد / دیوار: مفعول اول / رنگ : مفعول دوم / زد : فعل گذرا به مفعول مفعول
- این افعال به علاوهی نهاد به دو مفعول نیاز دارند.
- مفعول اول با نشانه‌ی « را » و مفعول دوم بدون نشانه است.

وابسته های وابسته

- گروه اسمی می تواند از هسته و وابسته تشکیل شود.
- و بعضی از وابسته ها نیز می توانند وابسته ای داشته باشند.
- این وابسته ها چون مستقیم به هسته بر نمی گردند و وابسته را توضیح می دهند به آن ها «وابسته ای وابسته» می گوییم.

شعر بزرگترین شاعر ← شعر: هسته / شاعر: وابسته ای پسین / بزرگترین: وابسته ای وابسته

وابسته های وابسته عبارتند از:

۱. ممیز ۲- مضaf alie مضاف الیه ۳- صفت مضاف الیه ۴- صفت صفت ۵- قید صفت
۱. ممیز

- معمولا برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف میان عدد ومحدود (صفت شمارشی و موصوف آن) اسمی می آید.

هفت کیلو عدس ← هفت: وابسته ای پیشین، صفت شمارشی / کیلو: وابسته وابسته ، ممیز / عدس: هسته

توجه: ممیز با عدد همراه خود، یک جا وابسته ای هسته می شود.

ممیز ها عبارتند از:

– برای وزن : کیلو ، گرم ، سیر ، تن ، من و.....

– برای طول : کیلومتر ، متر ، سانتی متر ، میلی متر و....

– دست : برای تعداد معینی از لباس ، میز و صندلی ، ظرف

– توپ و طاقه : برای پارچه

۲. مضاف الیه مضاف الیه :

- مضاف الیه اسمی است که بعد از نشان نمای اضافه بعد از هسته می آید .
- اسم بعد از مضاف الیه که به هسته بر نگردد بلکه مضاف الیه را توضیح دهد به آن مضاف الیه مضاف الیه می گوییم.

توپ پسر همسایه ← توپ: هسته / پسر: وابسته ای پسین مضاف الیه / همسایه: وابسته وابسته ، مضاف الیه مضاف الیه

توجه: نمونه های دیگر ← زنگ مدرسه ای ما – باغ پدر رضا – رد پای شتر صحرا – جاده های استان کرمانشاه – گیرایی سخشن

توجه: خصایر شخصی (جدا و پیوسته) در حکم اسم هستند مانند «ش» در سخشن

۳. صفت مضاف الیه

- صفتی که وابسته به هسته نیست بلکه صفتی است که وابسته ای پسین مضاف الیه را توضیح می دهد.

توپ برادر بزرگر ← توپ: هسته / برادر: وابسته ای پسین ، مضاف الیه / بزرگر: وابسته وابسته ، صفت مضاف الیه

جزوه ای درس ← جزوه: هسته درس : وابسته ای پسین ، مضاف الیه / این: وابسته ای وابسته ، صفت مضاف الیه

توجه: نمونه های دیگر ← شعر هر شاعری – سخن بهترین انسان – پوست میوه ای شیرین – ارزش سخن صادقانه

۴. صفت صفت :

- برخی از صفات ها صفت همراه خود را بیشتر معرفی می کنند
- درباره ای اندازه و درجه ای آن ها توضیح می دهند. این صفات ها وابسته هستند و یک جا وابسته ای هسته می شوند.

ماشین قهوه ای تیزره ماشین: هسته / قهوه ای: وابسته ای پسین ، صفت / تیزره: وابسته وابسته ، صفت صفت

توجه: نمونه های دیگر ← رنگ سفید شیری – آسمان آبی روشن – لباس زرد طلای

۵. قید صفت :

- برخی از صفات ها می توانند قیدی همراه خود داشته باشند که درجه و میزان کم و بیشی آن صفت را توضیح دهد.

هوای بسیار سرد ← هوای: هسته / سرد: وابسته ای پسین ، صفت بسیار: وابسته وابسته ، قید صفت

توجه: نمونه های دیگر ← پوست نسبتاً شوخ ، امتحان خیلی سخت ، مادر فوق العاده دلسوز

حروف ربط یا پیوند:

۱-وابسته ساز ۲-هم پایه ساز

۱. پیوندهای وابسته ساز :

- واژه های زیر جمله های پس از خود را به جمله می هسته، وابسته می سازند:
- کلا، چون، تا، اگر، زیرا، همین که، گرچه، وقتی که، با این که، در صورتی که و.....).
- او به خیاط خانه سلطنتی رفت **تا** لباس زربفت عجیب خود را بر تن کند.

در این مثال

- پیوند وابسته ساز ← «تا»
- جمله می وابسته ← «لباس زربفت عجیب خود را بر تن کند»
- /جمله می هسته ← «او به خیاط خانه می سلطنتی رفت»

۱. **نکته مهم**: پیوندهای پر کاربرد مانند «که» و «تا» گاه از جمله حذف می شوند ولی بالقوه وجود دارند:

- مثال: قرار شد جشنی عظیم در شهر به پا شود ← قرار شد **تا** جشنی عظیم در شهر به پا شود.

۲. پیوندهای هم پایه ساز :

- واژه هایی که دو جمله را هم پایه می کنند:

• «و، اما، ولی، یا، لیکن»

- مثال: خیاط ها پول زر و سیم را گرفتند و کارگاهی عریض و طویل دایر کردند.

نقش های تبعی

۱- معطوف ۲- بدل ۳- تکرار

۱- معطوف

- واژه یا گروهی از واژه ها که درون یک نقش بعد از حرف (و) عطف قرار می گیرد.
- مثال: حافظ و سعدی شعر فارسی را به اوج قله افتخار رسانندند.
- «سعدی» بعد از حرف عطف (و) قرار گرفته است و معطوف می باشد.

نکاتی در باب معطوف:

- هر «واوی» را واو عطف نیست.
- «واو» عطف ← بین دو واژه می آید. پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام به قونیه بازآمد حرف عطف
- «واو» ربط ← بین دو جمله می آید. ← لاغر بود و چشمانی جذاب داشت ← حرف ربط
- «واو» میانوند ← بین دو فعل می آید. ← گفت و گوای میانوند
- «واو» عطف و «واو» میانوند هر دو صدای «اً» می دهند.
- «واو» ربطی برخلاف این دو صدای «و» می دهد.
- گاهی نشانه «ویرگول» کار «واو عطف» را می کند ← مثال: احمد، میلاد و سasan دوست هستند.

۲- بدل :

- واژه یا گروهی از واژه ها که (واژه یا واژه های) قبل از خود را بیشتر توضیح می دهد و با هم یک نقش می گیرند.
- خرداد، ماه سوم بهار، یادآور امتحانات مدرسه است ← ماه سوم بهار بدل

نکاتی در باب بدل:

- معمولاً بدل بین دو ویرگول می آید.
- همیشه بدل همراه با درنگ خوانده می شود.
- گاهی ضمیرهای مشترک مثل «خود» و «خویشتن» بدل از اسم قبل از خود هستند.
- مثال: ← ای دهان تو خود دهانه می دوزخی) (خود ← بدل)

- گاهی دو یا چند بدل پشت سر هم می‌آیند.
- مثال: ← محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به مولانا یا مولوی، ششم ربیع الاول سال ۴۰۶ هجری شمسی به دنیا آمد.
- گاهی بدل از «حرف اضافه + گروه اسمی» تشکیل می‌شود.
- مثال: ← سعدی، از شاعران سبک عراقی، گلستان را در هشت باب نوشت.
- بدل را نباید با مسنده استباه گرفت. مسنده قابل حذف نیست ولی بدل را می‌توان حذف کرد.
- مثال: ← سعدی، از شاعران سبک عراقی، است.
- بدل هیچگاه جمله نیست.
- مثال: دی پیرمرد می فروش- که ذکر شد به خیر باد - (جمله‌ی معترضه است نه بدل)
- توضیحات مربوط به عباراتی چون دو کس، سه کس، دو چیز، سه چیز بدل است
- مثال ← دو کس را حسرت از دل نزود تاجر کشته شکسته و وارث با قلندران نشسته ← تاجر کشته شکسته و وارث با قلندران نشسته (بدل)

۳- تکرار:

- یک واژه، در یک نقش دو بار در یک جمله تکرار می‌شود.
 - مثال: ← مریم آمد، مریم ← هردو در نقش نهاد
 - مثال: ← مریم گل را دید، گل ← هردو در نقش مفعول
 - مثال: ← هوا سرد است. سرد ← هردو در نقش مسنده
 - مثال: ← علی با دشمن جنگید، با دشمن ← هردو در نقش متمم
- نکته هایی در باب نقش تکرار:**
- در تکرار باید کلمه در یک نقش دو بار تکرار شود
 - به محض دیدن واژگان تکراری نباید فکر کنیم که نقش تبعی نظر داریم
 - نمونه های زیر تکرار محسوب نمی‌شود :
 ۱. عشق گفتار شعر تعلیمت کنم / در طریق عشق تعظیمت کنم . ← (عشق اول: نهاد/ عشق دوم: مضاف الیه)
 ۲. دوای درد، بیشک درد باشد/ کسی باید که مرد مرد باشد. ← (درد اول: مضاف الیه / درد دوم: مسنده) - تکرار یک واژه در دو یا چند جمله نقش تبعی نیست حتی اگر نقشی واحد داشته باشد.
 - مثال: زندگی، شور، زندگی شعر، زندگی زیباست (نقش نهادی در سه جمله) ← در این حالت نقش تبعی تکرار پذیرفته نیست

مصدر:

- واژه‌ای که بر انجام کاری دلالت می‌کند بدون زمان
- نشانه آن «دن» یا «تن» می‌باشد.
- مانند— گیدن، آمدن، بردن، بودن، زدن / گفتن، رفتن، خواستن، شستن ...

فعل:

- واژه‌ای که در یک زمان خاص بر انجام کاری دلالت می‌کند
- مهمترین بخش هر جمله که بخش اصلی و انتقال دهنده‌ی پیام است.
- علی درس می‌خواند. ← می‌خواند (فعل جمله)

بن فعل:

۱. بن ماضی ← مصدر بدون «ن» ← رفتن ← رفت
 ۲. بن مضارع ← فعل امر بدون «ب» ← رفتن ← یرو ← رو
- بچه ها به مدرسه رفتند ← رفتند (فعل جمله) ← فعل ماضی ← چون بن فعل (رفت) ماضی است
 - بچه ها به مدرسه می‌روند ← می‌روند (فعل جمله) ← فعل مضارع ← چون بن فعل (رو) مضارع است.

شناسه فعل:

- می دیدم یعنی ندید
- فعل های مضارع همه شناسه دارند
- سوم شخص مفرد فعل های ماضی (جزء ماضی التزامی) شناسه آن تهی (\emptyset) است.

زمان فعل: (ماضی / مضارع / آینده)

فعال های ماضی: (گذشته)

۱. ماضی ساده ← بن ماضی + شناسه های ماضی ← دیدم. دیدی - دید - دیدیم - دیدید - دیدند.

- ✚ گاهی بر سر فعل ماضی «ب» تأکید اضافه می‌شود ← بدید = دید
- ✚ گاهی بر انتهای فعل ماضی ساده «ا» اضافه می‌شود ← گفت = گفت.

۲. ماضی استمراری ← می‌ماضی ساده ← می دیدم، می دیدی، می دیدیم، می دیدید، می دیدند.

- ✚ گاهی به جای «می» در ماضی استمراری از «همی» استفاده می‌شده است ← همی دیدم = می دیدم
- ✚ گاهی ماضی استمراری سوم شخص مفرد به شکل ماضی ساده دوم شخص مفرد دیده می شود.

مثال: گفتی ← می گفت

- ✚ در فعل هایی که بن ماضی آنها از (بن مضارع +ید) درست شده باشد، صیغه‌ی سوم شخص مفرد ماضی

استمراری با دوم شخص جمع مضارع اخباری برابر است

مثال: [شما] می خندهید - [او] می خندهید. مضارع اخباری / ماضی استمراری

۳. ماضی نقلی ← بن ماضی + ه + ام - ای - است - ایم - اید - اند ←

دیده ام - دیده ای - دیده است - دیده ایم - دیده اید - دیده اند

- ✚ گاهی در سوم شخص مفرد ماضی نقلی فعل کمکی [است] حذف می شود.

مثال: باران باریده و زمین خیس است [فعل جمله باریده] است ← (ماضی نقلی)

۴. ماضی بعید ← بن ماضی + ه + بود - بودی - بود - بودیم - بودید - بودند ←

دیده بودم - دیده بودی - دیده بود - دیده بودیم - دیده بودید - دیده بودند.

۵. ماضی مستمر ← ماضی ساده از «داشت» + ماضی استمراری فعل اصلی ←

داشتی می دیدم - داشتی می دید - داشتیم می دیدیم - داشتید می دیدید - داشتند می دیدند.

- ✚ نکته: در ماضی مستمر دو شناسه وجود دارد و هر دو شناسه باید به یکگونه صرف شوند.

- ✚ نکته: نعل ماضی مستمر، منفی نمی شود و برای منفی کردن آن فقط قسمت ماضی استمراری را منفی می کنیم ←

داشتیم می دیدم ← نمی دیدم

۶. ماضی التزامی: صفت مفعولی + باش + شناسه های ماضی

← دیده باشم - دیده باشی - دیده باشد - دیده باشیم - دیده باشید - دیده باشند.

فعل های مضارع (حال)

۱. مضارع اخباری : می + بن مضارع + شناسه های مضارع ← می بینیم - می بینی - می بینید - می بینیم - می بینید - می بینند.

نکته: گاهی به جای «می» از «همی» استفاده شده است ← همی بینیم = می بینیم

نکته: فعل های است، هست، نیست، باشم، بود، مضارع هستند که زیرمجموعه‌ی مضارع اخباری حساب شوند.

۲. مضارع التزامی : ب + بن مضارع + شناسه ← بینیم - بینی - بینید - بینیم - بینید - بینند.

نکته در مضارع اخباری و التزامی گاهی نشانه‌ی «می»، با حذف می شود و گاهی به جای هم به کار می روند که در

این صورت از معنی برای تشخیص آنها استفاده می کنیم:

مثال: در پله تابه کی، به خویشن تنی؟ ← تنی = می تنی (مضارع اخباری)

مثال: خُسن چون آرد به جنگ دل، سپاه خویش را / بشکند بهر شگون، اول کلاه خویش را

آرد = بیاورد ← مضارع التزامی بشکند = می شکند ← مضارع اخباری

۳. مضارع مستمر ← دار + شناسه های مضارع + مضارع اخباری فعل اصلی ←

دارم می بینم - داری می بینی - دارد می بیند - داریم می بینیم - دارید می بینید - دارند می بینند.

نکته: فعل مضارع مستمر دارای دو شناسه است که باید به یک شکل صرف شوند.

نکته فعل مضارع مستمر، منفی نمی شود و برای منفی کردن آن فقط قسمت مضارع اخباری را باید منفی کنیم .

← دارم می بینم ← نمی بینم

فعل آینده (مستقبل):

۱. آینده: ← خواه + شناسه های مضارع + بن ماضی
 ← خواهم دید - خواهی دید - خواهد دید - خواهید دید - خواهند دید.
 نکته تشنگهای منفی‌ساز در فعل آینده به فعل کمکی می‌چسبید ← خواهم رفت ← خواهی رفت

فعل امر و نهی:

فعل امر

فعل امر فقط دو صیغه دارد:

(۱) جمع ← ب + بن مضارع + بید ← بینید

(۲) مفرد ← ب + بن مضارع ← بینی

نکته: منفی فعل امر را نهی گویند: نبین / میین - نبینید / میینید

نکته: گاهی بر سر فعل امر «می یا همی» می آید که به آن امر مستمر گویند.

مثال: می کوش به هر ورق که خوانی: می کوش = بکوش ← فعل امر

نکته: گاهی فعل امر بدون «ب» آغازی می آید:

مثال: کم گوی و گزیده گوی چون ڈر = گوی = بگوی ← فعل امر

فعل کمکی (معین)

• فعل هایی که در ساخت فعل های دیگر استفاده می شوند.

(۱) مصدر «داشتمن» در فعلهای ماضی و مضارع مستمر ← داشتم می گفتم - داری می گویی

(۲) مصدر «بودمن» در فعل ماضی التزامی و بعيد ← گفته باشم - گفته بودید.

(۳) مصدر «استمن» در فعلهای ماضی نقلی ← گفته است.

(۴) مصدر «خواستمن» در فعل آینده ← خواهید شنید.

نکته کنکوری – تفاوت (است، بود) کمکی با فعل اصلی:

- ۱) چنانچه قبل از فعل ماضی (است، بود)، واژه‌ای به شکل صفت مفعولی دیده شد که صورت مصدری داشت، (است، بود) فعل کمکی اند و جزوی از فعل ماضی نقلی و بعد محسوب می‌شوند.

مثال: علی آمده بود ← (ماضی بعد)

- ۲) درصورتی که واژه‌ی قبل از (است، بود) شیوه صفت مفعولی بود اما مصدری از آن در ذهن تداعی نشد، (است، بود) فعل اصلی اند و واژه‌ی قبل از آن «مسنده» محسوب می‌شود.

مثال: علی آماده بود ← (فعل اصلی)

فعل مجھول:

- جملهٔ مجھول: جمله‌ای است که انجام دهندهٔ کار مشخص نیست

مثال: لباس‌ها شسته شدند.

- جمله‌ای که مفعول داشته باشد، قابل مجھول کردن است.

مثال: علی نامه را می‌خواند ← نامهٔ خوانده می‌شود.

طریقهٔ مجھول کردن جملهٔ معلوم:

مریم دعوتنامه‌ها را می‌نویسد. ← فعل می‌نویسد : فعل دعوتنامه‌ها : مفعول

۱) نهاد جملهٔ معلوم را حذف می‌کنیم ← دعوتنامه‌ها را می‌نویسد

۲) فعل را به شکل صفت مفعولی درمی‌آوریم ← دعوتنامه‌ها نوشته

۳) از مصدر «شدن» مناسب بازمان فعل اصلی، فعل می‌سازیم ← دعوتنامه‌ها نوشته می‌شود

۴) فعل را با نهاد جدید مطابقت می‌دهیم ← دعوتنامه‌ها نوشته می‌شوند

مثال‌های بیشتر:

۱. علی دیروز حسین را دیده بود (ماضی بعد) ← دیروز حسین دیده شده بود.

۲. مریم کتاب را می‌خواند (مضارع اخباری) ← کتاب خوانده می‌شود.

۳. شیوا داشت طرفها را می‌شست (ماضی مستمر) ← طرف‌ها داشت شسته می‌شدند.

۴. باغبان نهال‌ها را بکارد (مضارع التزامی) ← نهال کاشته بشوند

۵. محسن بازی را خواهد برد (آینده) ← بازی برده خواهد شد.

نکاتی در با فعل مجھول

۱. جزء کمکی فعل که از فعل اصلی جدا شده باشد در مجھول سازی فراموش نشود.

مثال: داشت برای قناری‌های زیبای داخل قفس دانه می‌ریخت ← مجھول داشت برای قناری‌های داخل قفس دانه ریخته می‌شد.

۲. جملهٔ مجھول گاهی مفعول هم دارد. (درصورتیکه فعل گذرا به دو مفعول باشد)

مثال: پرستار کودک را شیر داد ← مجھول: کودک شیر داده شد.

۳. «شد» اسنادی را با «شد» مجھولی اشتباه نگیرید.

چنانچه قبل از خانواده «شدن» صفت مفعولی داشته باشد، فعل مجھول است

مثال: بو نصر را به گویی که امروز ڈرستم و در این دو سه روز بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.

۴. در شکل منفی فعل مجھول نشانهٔ منفی ساز (ن-) به آغاز فعل «شدن» می‌چسبد.

مثال: دیده نمی‌شود - خورده نشده بود

راه تشخیص فعل مجهول از مسد و فعل استنادی:

- در مواردی که جزء قبل از مصدر «شدن» به شکل صفت مفعولی دیده می‌شود:
 - ۱. افودن «را» بعد از نهاد.
 - ۲. جایگزینی «کرد» به جای خانواده «شدن»
 - ۳. اگر معنا درست دریابید فعل مجهول نیست.
 - ۴. اگر بی معنا باشد فعل مجهول جمله است
- مثال: آسوده خواهد شد ← او را آسوده کرد ← مجهول نیست (جمله معنادار است)
- مثال، انداخته می‌شوند ← آنها را انداخته کرد ← فعل مجهول است (جمله معنادار نیست)
- مثال: شسته خواهد شد ← او را شسته کرد ← فعل مجهول است (جمله معنادار نیست)
- گاهی در جمله‌ی مجهول به جای مصدر «شدن» از مصدر «آمدن، گشتن» استفاده می‌کنیم.
- مثال: چون خواب نیکو دیده آید، بیشک دل بگشاید ← (دیده: صفت مفعولی، آید فعل مجهول)
- **معانی واژه‌ها در طول زمان:**
- واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیست،
- ممکن است در گذر زمان برای هر واژه، چهار وضعیت ایجاد شود

وضعیت‌های تغییر معانی واژگان با گذر زمان:

۱. از فهرست واژگان به طور کلی حذف می‌شوند (به دلایل سیاسی، فرهنگی یا اجتماعی)
 - مثال: فتراک – برگستان – آزفندای
۲. پذیرش معنای جدید (با از دست دادن معنای خود، به دوره بعدی منتقل می‌شود)
 - مثال: کیف – سوگند – پیکان
۳. با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد.
 - مثال: شادی، خنده، پاییز
۴. هم معنای قدیم را حفظ کرده و هم معنای جدید گرفته است.
 - مثال: سپر – یخچال

فرآیندهای واجی

در گذر زمان برخی از واژه‌ای که نزدیک به هم قرار می‌گیرند.

به دلیل هم نشینی، به واج دیگری تبدیل می‌شوند.

این تبدیل به صورت کاهش، افزایش ابدال یا ادغام صورت می‌گیرد.

ابدال:

الف) ابدال در صامت‌ها:

- گونه‌ی آوایی: شبه شمبه / سُنبَل سُمبَل / اجتماع اشتَماع / اسب اسپ
- گونه‌ی نوشتاری: سپید سفید

ب) ابدال در مصوت‌ها:

- تبدیل «بِ» پیشین به «بِ» در برخی فعل‌های امر، به دلیل وجود مصوت ^۱ - « - مثل: بُرو
- تبدیل «نِ» پیشین به «نِ» در برخی فعل‌های منفی، به سبب وجود مصوت «ی» مانند: نِمی ترسد
- تبدیل مصوت «ا» به «ی» در کلمات عربی: مانند: لکن لیکن

ادغام:

الف) دو صامت در هم ادغام می شوند: مانند: یک گانه یگانه / شب پره شپرہ / شب پیما شیئما

✚ گاهی ادغام بر اساس کاهش صورت می گیرد: مانند: بلند تر بلن تر

✚ گاهی ادغام بر اساس ابدال صورت می گیرد: مانند: زودتر زوترا / بدتر بترا

افزایش:

الف) وقتی دو مصوت به دلیلی کنار هم قرار می گیرند – مثلاً اضافه شدن «ی» نکره، «ی» مصدری، نشانه های جمع و نشانه های نسبت-برای آسانی تلفظ، بین آن دو صامتی قرار می گیرد که اصطلاحاً «صامت میانجی» می گویند.

صامت میانجی ← گ، د، ا، ج، و، ک

ب) گونه ای از افزایش نیز در تلفظ واژه هایی مانند «سیاست، بیابان، گیاه، ثانیه» اتفاق می افتد.

کاهش:

الف) حذف همزه پایانی؛ یعنی حذف همزه، بعد از مصوت بلند «ا» در پایان واژه های عربی، مانند حذف واج همزه هنگام تلفظ واژه های «امضاء» و «انقضا».

ب) حذف واج هنگام تلفظ؛ مانند حذف واج های «ت، د، ء» هنگام تلفظ واژه های «دستمال، بندباز، دانش آموز»

گروه اسمی

- ✚ هر گروه اسمی از یک هسته + وابسته درست می شود
- ✚ می تواند یک یا چند وابسته در پیش یا پس نیز بگیرد
- ✚ اسم اگر وابسته نگیرد باز هم گروه اسمی است.
- ✚ هسته ی گروه اسمی، اسم است
- ✚ گاهی ضمایر هم هسته گروه اسمی اند.

وابسته های پیشین و پسین

۱. عناصری که پیش از هسته قرار می گیرند، ← وابسته های پیشین هستند.

۲. عناصری که پس از هسته قرار می گیرند، ← وابسته های پسین هستند.

۳. گاهی وابسته های پیشین و پیشین جا به جا می شوند.

۴. حداقل سه وابسته ی پیشین می تواند پیش از هسته قرار گیرد.

توشه‌ای برای موفقیت

ملک تشخیص هسته

✚ اگر گروه اسمی کسره دارد ← اولین کلمه کسره دار ← هسته است

۱. کتاب فارسی دوم دبیرستان ← کتاب = هست (کتاب اولین کلمه کسره دار)

۲. بزرگترین کوه آتشنشانی دنیا ← کوه = هسته (کوه اولین کلمه کسره دار)

۳. این دو ردیف طولانی داش آموزان مدرسه ← ردیف = هسته (ردیف اولین کلمه کسره دار)

✚ اگر گروه اسمی کسره ندارد ← آخرین کلمه ← هسته است

۴. قدیمی ترین دوست ← دوست = هسته ← (هیچ کلمه ای کسره ندارد)

۵. این دو مدرسه ← مدرسه = هسته ← (هیچ کلمه ای کسره ندارد)

نکته: واژه «همه ی» استثنای است. جزو کلمات کسره دار محسوب نمی شود. (پس اگر اولین کلمه گروه بود هسته نیست)

● **همه ی بچه ها ← بچه ها = هسته است**

أنواع وابسته های پیشین:

- | | | |
|---------|---------------|--------------|
| ۷. شاخص | ۴. صفت تعجبی | ۱. صفت اشاره |
| | ۵. صفت شمارشی | ۲. صفت پرسشی |
| | ۶. صفت عالی | ۳. صفت مبهم |

وابسته های پیشین:

صفات اشاره:

- | | | |
|-----------------------------|---------------------|----------------------|
| ۹. این قدر آن قدر | ۵. این گونه آن گونه | ۱. این، آن، |
| ۱۰. همین قدر همان قدر | ۶. این سان آن سان | ۲. همین، همان، |
| ۱۱. این اندازه آن اندازه | ۷. این طور آن طور | ۳. چنین، چنان |
| ۱۲. همین اندازه همان اندازه | ۸. این همه آن همه | ۴. این چنین، آن چنان |

صفات پرسشی:

- | | | |
|------------------------|--------------------|------------------|
| ۵. چه اندازه، چه مقدار | ۳. چطور، چه جور | ۱. کدام، کدامین، |
| ۶. چند، چندم، چندمین | ۴. چه سان، چه قدر، | ۲. چه، چگونه |

صفات مبهم:

- | | | |
|---------------------|-----------------------|---------------|
| ۵. قدری، برخی، بعضی | ۳. چندین، خیلی، | ۱. هر، همه |
| ۶. پاره‌ای، چندان | ۴. کمی، بسیاری، اندکی | ۲. هیچ، فلان، |

نکته: هرگاه «چند، چندین، هیچ» مفهوم پرسشی داشته باشند یا گر نشانه مبهم نیستند. (یرشی اند)

مثال: هیچ عاقلی را می‌شناسی؟

صفات تعجبی:

۱. چه ۲. عجب ۳. چقدر

صفات شمارشی:

۱. صفت شمارشی اصلی: اعداد یک تا بی‌نهایت (یک، دو، سه....)
۲. صفت شمارشی ترتیبی: اعداد یک تا بی‌نهایت + مین (یکمین، دومین، سومین....)

صفات عالی:

۱. همه‌ی صفت‌هایی که وند «تریز» به دنبال دارند (بزرگترین، عالیترین، خوبترین.....)

شاخص:

۱. عنوانین و القابی که پیش از اسم می‌آیند.
۲. مشهور‌ترین شاخص‌ها عبارتند از :

آقا، خانم، استاد، حاجی خواهر، برادر، عمو، عمه، خاله، تیمساپرلشکر، کخداد، مهندس، دکتر، امام و.....

نکته

۱. شاخص‌ها به تنهایی دارای هیچ نقش نحوی (فاعلی، مفعولی، مستندی،...) نیستند.
 ۲. اگر شاخص‌ها با نقش نمای اضافه همراه باشند، شاخص محسوب نمی‌شوند بلکه هسته‌ی گروه اسمی اند:
- مثال: دکتر احمد احمدی آمد. (دکتر = شاخص) دکتر احمد احمدی آمد. (دکتر شاخص نیست)

أنواع وابسته های پسین

۱. «ی» نشانه‌ی نکره
۲. نشانه‌های جمع
۳. صفت شمارشی ترتیبی
۴. صفت تفضیلی
۵. مضاف الیه
۶. صفت بیانی

وابسته های پسین

۱. «ی» نکره
 ۲. نشانه‌های جمع
 ۳. صفات شمارشی ترتیبی
 ۴. صفات تفضیلی
 ۵. مضاف الیه
 ۶. صفات بیانی
- ← «ی» معنی یک می دهد ← کتابی = یک کتاب
 ← ها، ان ← کتاب ها درختان
 ← عدد + م ← دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم.....
 ← صفت + تر ← خوب تر، بدتر، زشت تر ...
 ← تمام اسم ها و ضمیر هایی که به اسم قبل خود اضافه شوند. کتاب حسن
 ← صفت های ساده، فاعلی، مفعولی، لیاقت، نسبی

+ أنواع صفت بیانی

۱. صفت بیانی فاعلی

- بن مضارع + نده : خورنده ، بیننده،
- بن مضارع + ا : بینا، شناوا، دانا،...
- بن مضارع + ان : خندان، دوان،

۲. صفت بیانی مفعولی

- + بن ماضی + ه : خورده ، شکسته ، ...

۳. صفت بیانی لیاقت

- + مصدر + ی: خوردنی ، دیدنی ،....

۴. صفت بیانی نسبی

- + اسم + ی (نسبت) زمینی، آسمانی، خاکی ، قائم شهری ، بروجردی ،

ترکیب و صفتی، ترکیب اضافی

ترکیب و صفتی یعنی صفت و موصوف یا به عبارتی دیگر اسم + صفت که ویژگی اسم را بیان می‌کند مانند شیر شجاع
 ترکیب اضافی دو اسم است که یکی در مورد دیگری توضیح می‌دهد یکی از اسم‌ها می‌تواند ضمیر باشد مثل کتاب من

+ هرگاه دو کلمه به وسیله‌ی (—) به هم اضافه شوند ترکیب می‌سازند

۱. دستِ پاک
۲. کوه بلند
۳. کتابِ فارسی
۴. چشمِ من
۵. خودروی زیبا
۶. دختر ایرانی
۷. الماسِ درخشان
۸. کتابِ من
۹. دستِ تو

+ همه‌ی مثال‌های بالا ترکیب هستند. ولی نوع هر یک با دیگری فرق دارد.

ترکیب و صفتی → اسم + صفت (کتاب خوب / کتاب خواندنی)

ترکیب اضافی → اسم + - + اسم / ضمیر → مضاف و مضاف الیه (کتاب حسن / کتاب من / کتاب‌م)

هرگاه آخر کلمه‌ی اول این سه حرف «و - - ه» باشد هنگام اضافه شدن به هم دیگر بجای کسره «- -»، «ی» می‌گیرند.

مثل : هوا-هوای تهران / آهو-آهوی وحشی / خانه خانه‌ی بزرگ

پنج راه تشخیص ترکیب وصفی از ترکیب اضافی:

روش ۱

۱. کسره بین دو کلمه را حذف می کنیم
۲. بعد از کلمه‌ی اول ویرگول می گذاریم
۳. در آخر فعل (است) قرار می دهیم.
۴. اگر عبارت معنی داد ترکیب وصفی است
۵. اگر معنی نداد ترکیب اضافی است.

مثال → اتاقِ تمیز – اتاقِ مدیر

- | | |
|--|--|
| ۱. اتاقِ مدیر | ۱. اتاقِ تمیز |
| ۲. اتاق، مدیر | ۲. اتاق، تمیز |
| ۳. اتاق، مدیر است. | ۳. اتاق، تمیز است. |
| ۴. اتاق، مدیر است. (معنی ندارد، ترکیب اضافی است) | ۴. اتاق، تمیز است. (معنی دارد، ترکیب وصفی است) |

روش ۲

۱. به آخر کلمه‌ی دوم (تر) اضافه کنید
۲. اگر عبارت معنی داد ترکیب وصفی است.
۳. اگر معنی نداد ترکیب اضافی است.

مثال → مادرِ دلسوز – مادرِ من

- | | |
|---|---|
| ۱. مادرِ من | ۱. مادرِ دلسوز |
| ۲. مادرِ من تر. (معنی ندارد، ترکیب اضافی است) | ۲. مادرِ دلسوز تر (معنی دارد، ترکیب وصفی است) |

روش ۳

ایران‌توشی نوسه‌ای برای موفقیت

۱. کلمه‌ی بسیار را در وسط دو کلمه قرار می دهیم
۲. اگر عبارت معنی داد ترکیب وصفی است
۳. اگر معنی نداد ترکیب اضافی است.

مثال → شهرِ تمیز – شهر مشهد

- | | |
|--|---|
| ۱. شهر بسیار مشهد | ۱. شهر بسیار تمیز |
| ۲. شهر بسیار مشهد. (معنی ندارد، ترکیب اضافی است) | ۲. شهر بسیار تمیز (معنی دارد، ترکیب وصفی است) |

روش ۴

۱. کلمه‌ی «ی» را در آخر کلمه‌ی اول اضافه می دهیم
۲. اگر عبارت معنی داد ترکیب وصفی است
۳. اگر معنی نداد ترکیب اضافی است

مثال ← دست تمیز - دست حسن

۱. دستی حسن
۲. دستی حسن. (معنی ندارد، ترکیب اضافی است)

۱. دستی تمیز

۲. دستی تمیز (معنی دارد، ترکیب وصفی است)

روش ۵

۱. بین ترکیب ها کلمات (این و آن) اضافه کنیم
۲. اگر معنی داشت ترکیب اضافی است.
۳. اگر معنی نداشت ترکیب وصفی است.

مثال ← ساحل دریا - ساحل ژرف

۱. ساحل این ژرف
۲. ساحل این ژرف. (معنی ندارد، ترکیب اضافی است)

۱. ساحل این دریا

۲. ساحل این دریا (معنی دارد، ترکیب وصفی است)

نکته:

۱. رنگ ها همیشه صفت هستند
۲. بعضی کلمات همچون دانا و توana اگر «یی» به آنها اضافه شود دیگر صفت نیستند و تبدیل به اسم می شوند
۳. بعضی کلمات مثل سرد و گرم اگر به آنها الف اضافه شود تبدیل به اسم می شوند گرما و سرما



ایران تووش
توشه‌ای برای موفقیت

الگوی سوالات مطرح شده در هر درس

قلمرو زبانی:

۱. معنی واژگان مشخص شده زیر را بنویسید
۲. معنی واژگان زیر را بنویسید
۳. غلط‌های املایی به کار رفته در عبارات زیر را بیابید و اصلاح کنید.
۴. در عبارات زیر کدام کلمه واژه‌ای هم آوا دارد آن را بیابید و معانی هر دو را بنویسید
۵. در هر یک از موارد زیر هسته گروه‌های اسمی مشخص شده را بنویسید
۶. نوع وابسته را در گروه‌های اسمی مشخص شده را بنویسید
۷. وابسته وابسته را مشخص کنید
۸. نمودار پیکانی هر یک از گروه‌های اسمی زیر را بنویسید
۹. ضمیر‌های پیوسته را در موارد زیر بیابید و نقش هر یک را بنویسید
۱۰. در هر یک از عبارات زیر فعل حذف شده را بیابید و نوع آن را بنویسید
۱۱. زمان هر یک از فعل‌های مشخص شده را بنویسید
۱۲. کاربرد معانی «شد» را در هریک از عبارات زیر بررسی کنید
 ۱۳. در ابیات زیر نقش‌های «مسند» را مشخص کنید
 ۱۴. در ابیات زیر نقش‌های «مسند» و «مفهول» را مشخص کنید
 ۱۵. ترکیب‌های وصفی و اضافی را مشخص کنید.
 ۱۶. نوع «را» در هریک از ابیات زیر مشخص کنید
 ۱۷. نوع «و» رادر هریک از ابیات زیر مشخص کنید
 ۱۸. نقش هر یک از قسمت‌های مشخص شده را بنویسید
 ۱۹. بیت زیر چند جمله است؟ هریک از جملات را مشخص کنید
 ۲۰. مرجع هریک از ضمایر پیوسته و کسیته متن زیر را بنویسید.
 ۲۱. در کدام عبارت جهش ضمیر وجود دارد؟
 ۲۲. نقش‌های تبعی را در موارد زیر مشخص کنید.
 ۲۳. مشخص کنید در کدام یک از عبارات «مرکب اتباعی» به کار رفته است؟
 ۲۴. جمله‌های ساده و مرکب
 ۲۵. مفهوم نشانه «ان» را در واژه‌های زیر بنویسید

قلمرو ادبی:

۲۶. در عبارات زیر کدام آرایه ادبی بارز است؟
۲۷. آرایه‌های مناسب هر بیت را انتخاب کنید.
۲۸. در عبارت زیر چند اضافه تشییه‌ی وجود دارد؟
۲۹. در عبارت زیر چند اضافه استعاری وجود دارد؟
۳۰. در عبارات زیر اضافه استعاری و اضافه تشییه‌ی را مشخص کنید.
۳۱. در ابیات زیر مجاز را بیابید و بنویسید مجاز از چیست؟
۳۲. استعاره‌های به کار رفته در ابیات زیر را مشخص کنید
۳۳. آرایه حسن تعلیل را در ابیات زیر توضیح دهید.

۳۴. آرایه ایهام را در ابیات زیر بررسی کنید.
۳۵. آرایه استعاره و تشخیص را در ابیات زیر توضیح دهید.
۳۶. آرایه اسلوب معادله را در ابیات زیر بررسی کنید.
۳۷. آرایه سجع را در ابیات زیر بررسی کنید.
۳۸. آرایه جناس را در ابیات زیر بررسی کنید.
۳۹. آرایه متناقض نما را در ابیات زیر بررسی کنید.
۴۰. آرایه اغراق را در ابیات زیر بررسی کنید.
۴۱. آرایه تلمیح را در هر یک از ابیات زیر بیابید و بنویسید.
۴۲. با توجه به بیت « آرایه های خواسته شده را بررسی کنید.
۴۳. در هر یک از بیت های زیر کنایه ها را مشخص کنید و مفهوم آن را بنویسید. زیر
۴۴. در عبارات زیر هریک از نماد ها را بیابید و مفهوم نمادین آن را بنویسید.
۴۵. مشخص کنید در کدام یک از عبارات « حس آمیزی » به کار رفته است؟
۴۶. بررسی قالب شعر مناظره
۴۷. تفاوت سفرنامه و حسب حال

قلمرو فکری:

۴۸. با توجه به متن زیر به سوالات پاسخ دهید.
۴۹. یک از موارد زیر را ا به فارسی روان برگردانید
۵۰. مفهوم هر یک از موارد زیر را بنویسید

ایران توشی

توشه‌ای برای موفقیت

امتحان نوبت اول – دی ماه

نوبت امتحان: دی ماه (نیم سال اول)	امتحان درس: فارسی (۳)									
مدّت امتحان: ۸۵ دقیقه	شاخه نظری، کلیه رشته‌ها، پایه دوازدهم، دوره دوم متوسطه									
نمره	سؤالات	ردیف								
	قلمرو زبانی (۷ نمره)									
۰/۵	۱- متن زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید: یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده؛ آن‌گه که از این معاملت بازآمد، یکی از یاران به طریق انبساط گفت: «از این بستان که بودی، ما را چه تحفه کرامت کردی؟» (الف) یک نمونه حذف فعل در این نوشه بیابید و نوع حذف را بنویسید. (ب) نوع «را» در جمله «ما را چه تحفه کرامت کردی؟» چیست؟ (پ) با توجه به متن داده شده، جدول زیر را کامل کنید.									
۰/۵	<table border="1"><thead><tr><th>وابسته</th><th>ترکیب اضافی</th><th>هسته</th><th>ترکیب وصفی</th></tr></thead><tbody><tr><td></td><td></td><td></td><td></td></tr></tbody></table>	وابسته	ترکیب اضافی	هسته	ترکیب وصفی					
وابسته	ترکیب اضافی	هسته	ترکیب وصفی							
۱	۲- املای درست را از داخل کمانک انتخاب کنید. (الف) زیرا آن روز سیصد تومان پول تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج (غريب – قریب) شش ماه من بود. (ب) پس از او عمومی بزرگم که بر جسته‌ترین شاگرد (حوزه – حوضه) ادبی بزرگ بود به مزینان بازگشت.									
۱/۵	۳- معنی واژه‌های مشخص شده زیر را بنویسید. (الف) تخم خرمایی به تربیتش نخل <u>باسق</u> گشته. (ب) گفت: «والی از کجا در خانه <u>خمّار</u> نیست؟» (پ) برکش ز سر این سپید <u>معجر</u> بنشین به یکی کبود اورند									
۰/۵	۴- با توجه به جمله زیر، نقش واژه‌های مشخص شده را بنویسید. <u>محبت</u> چون به غایت رسد، آن را <u>عشق</u> خوانند.									
۰/۷۵	۵- «وابسته وابسته» در کدام یک از جمله‌های زیر وجود دارد؟ نوع آن را بنویسید. (الف) آن عالم پُر شگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد. (ب) روزگاری فرمان به سواحل دریای سیاه داده می‌شده. (پ) دیوارهای کهن روم حکایت از روزگاران گذشته دارد.									
۰/۲۵	۶- بیت زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید. «تا چشم بشر نبیند روی بنهفته به ابر، چهر دل‌بند» (الف) یک گروه مفعولی در این بیت بیابید و بنویسید. (ب) نمونه‌ای از جهش ضمیر بیابید و آن را در جایگاه اصلی قرار دهید.									
۰/۵	۷- نادرستی‌های املایی را در نمونه‌های زیر بیابید و درست آنها را بنویسید. (الف) بر روی بام خانه، خسته از نشئه خوب و پاک آن اصرارا در بستر خوبیش به خواب رفتم. (ب) جامه‌ای کاو نشود غرقه به خون بحر وطن بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است (پ) باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خان نعمت بی دریغش همه جا کشیده. (ت) تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی تو نماینده فضلی، تو سزاوار سایی									
۱										

قلمرو ادبی (۷ نمده)

۸- بیت زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید.

«آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد»

(الف) یک تشبيه در این بیت بیابید و اركان آن را بنویسید.

(ب) آیا در این بیت آرایه «حسن‌تعلیل» به کار رفته است؟ توضیح دهید.

(پ) استعاره را در این بیت مشخص کنید.

(ت) قافیه‌های این بیت را بنویسید.

۹- در کدام یک از دو بیت زیر، آرایه اسلوب معادله به کار رفته است؟ توضیح دهید.

(الف) ز یاران کینه هرگز بر دل یاران نمی‌ماند به روی آب جای قطره باران نمی‌ماند

(ب) خمیده پشت از آن گشتند پیران جهان دیده که اندر خاک می‌جویند ایام جوانی را

۱۰- بیت زیر را بخوانید؛ سپس دو بیت بعدی آن را بنویسید.

«ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز کاین گونه فرصت از کف دادند بی‌شماران»

قلمرو فکری (۸ نمده)

۱۱- بیت‌های زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید.

ای کوه نمی‌آم ز گفتہ خرسند نی نی تو نه مشت روزگاری

از درد ورم نموده یک چند تو قلب فسرده زمینی

کافور بر آن ضماد گردند تا درد و ورم فردو نشیند

(الف) در بیت اول، منظور از «گفتہ» چیست؟

(ب) چرا شاعر از تشبيه دماوند به مشت روزگار ناخرسند است؟

(پ) منظور از «ورم» و «کافور» در بیت سوم چیست؟

(ت) در بیت سوم، از نظر شاعر، چرا برف بر روی قله دماوند نشسته است؟

۱۲- مفهوم کلی هر متن را مقابل آن در جدول بنویسید.

مفهوم کلی	متن
	(الف) از بیم عقرب جرآهه دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.
	(ب) با آنکه جیب و جام من از مال و می‌تھی است ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

۱۳- مصراج «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست» به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

۱۴- در متن زیر، مقصود نویسنده از بخش‌های مشخص شده چیست؟

«گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلقی که بر آن مرغان الماس پر، تک‌تک از غیب سر می‌زند.»

۱۵- سرودها و نوشته‌های زیر را به فارسی روان معنی کنید.

(الف) نتوان شیبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

(ب) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد.

(پ) یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد.

(ت) دیگر سر بر آسمان برنکردم و همه چشم در زمین.

(ث) عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده.

(ج) آن کسی را که در این مُلک، سلیمان کردیم ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

(چ) محرم این هوش جز بی‌هوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست

نوبت امتحان: دیماه (نیم سال اول)	پاسخ آزمون شماره ۱
مدّت امتحان: ۸۵ دقیقه	فارسی (۳)

قلمرو زبانی (۷ نمره)

- ۱- الف) در بحر مکاشفت مستغرق شده [بود] (۰/۲۵) / حذف به قرینه لفظی (۰/۲۵)
ب) «را» حرف اضافه به معنی «برای» (۰/۵)
- پ) ترکیب وصفی: این معاملت: هسته: معاملت / چه تحفه هسته، تحفه / این بستان: هسته: بستان (یک مورد، ۰/۵) / ترکیب اضافی: جیب مراقبت – بحر مکاشفت – طریق انبساط (یک مورد، ۰/۲۵) وابسته: مراقبت – مکاشفت – انبساط (یک مورد، ۰/۲۵) / قریب (۰/۲۵) ب) حوزه (۰/۲۵)
- ۲- الف) باسق: بلند / ب) خمّار: می‌فروش / پ) معجز: روسی، سرپوش / اورنگ، تخت / ت) نفیر: فریاد و زاری به صدای بلند / ث) مغان: موبدان زردشتی (هر مورد، ۰/۲۵)
- ۳- الف) محبت: نهاد (۰/۲۵) / عشق: مسند (۰/۲۵)
- ۴- گزینه (ب) (۰/۲۵) سیاه: وابسته وابسته، مضاف‌الیه مضاف‌الیه (۰/۵) (سیاه، اسم دریاست، به همین دلیل، مضاف‌الیه مضاف‌الیه است. اگر صفت بود، صفت مضاف‌الیه می‌شد.)
- ۵- الف) روح تو – چهر دل‌بند (یک مورد، ۰/۲۵) / ب) «ت» در «نبیندت» جهش ضمیر دارد (۰/۲۵) به «روحی» متصل می‌شود: تا چشم بشر روحی تو را نبیند. (۰/۲۵)
- ۶- املای درست واژگان: الف) اسرا (۰/۲۵) / ب) بهر (۰/۲۵) / پ) خوان (۰/۲۵) / ت) ثنایی (۰/۲۵)

قلمرو ادبی (۵ نمره)

- ۷- الف) تشییه: آتش عشق (۰/۲۵) عشق: مشبه (۰/۲۵) / آتش: مشبه به (۰/۲۵)
ب) در این بیت، آرایه «حسن تعليل» به کار رفته است؛ شاعر دلیل جوشیدن شراب را عشق می‌داند. در حالی که این دلیل علمی برای جوشیدن شراب نیست. (۰/۵) / پ) عشق (نصراع دوم) استعاره (جوشش عشق؛ اضافه استعاری؛ عشق به چشمهای تشییه شده است که می‌جوشد). (۰/۵) / ت) نی، می (۰/۵)
- ۸- بیت «الف» آرایه «اسلوب معادله» دارد (۰/۲۵) زیرا نصراع دوم تمثیلی است برای تأیید مفهوم نصراع اول و هر یک از دو نصراع، استقلال نحوی و معنایی دارند. (۰/۵)
- ۹- گفتی «به روزگاران مهربی نشسته» گفتم: «بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران» (۱)
پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند دیوار زندگی را زین گونه یادگاران (۱)

قلمرو فکری (۸ نمره)

- ۱۰- الف) تشییه دماؤند به مشت (۰/۵) / ب) چون مشت نشانه فریاد و اعتراض است، اما دماؤند سرد و خاموش است و اعتراضی نمی‌کند. (۰/۵) / پ) ورم: برآمدگی کوه دماؤند (۰/۲۵) کافور: برف (۰/۲۵) / ت) برای اینکه درد و ورم کاهش یابد، برف‌های سفیدی همانند کافور بر قله دماؤند هست تا به عنوان مرهم عمل کند. (۰/۵)
- ۱۱- الف) از یک گرفتاری کوچک نجات یافتند و به یک گرفتاری بزرگ مبتلا شدند (۰/۵)
ب) داشتن آرامش با وجود تهی دستی (۰/۵)
- ۱۲- گسترش و رواج فساد و انحراف و نابسامانی‌های جامعه (۰/۵)
- ۱۳- دریای سبز معلق: آسمان (۰/۲۵) / مرغان الماس پر: ستارگان (۰/۲۵)
- ۱۴- الف) نمی‌توان تو را به چیزی تشییه کرد؛ زیرا که تو در تصور انسان جای نمی‌گیری (۰/۵)
ب) ارزش معامله عاشقانه از رفتارهای هوشمندانه بیشتر است. (۰/۵)
پ) یک روز دنیا چشم طمع به روم داشت و از روم می‌ترسید. (۰/۵)
ت) به عالم معنا توجّهی نکردم و به مادیات توجه کردم. (۰/۵)
- ۱۵- ث) شیرۀ درخت انگور با قدرت خداوندی به شیرینی برتری تبدیل شده است. (۰/۵)
- ج) آن کس را که در این سرزمین به پادشاهی رساندیم و به او قدرت دادیم، امروز مردم مطمئن شده‌اند که او مثل شیطان، به دنبال پلیدی و بدی است. (۰/۷۵)
- چ) حقیقت عشق را هر کسی درک نمی‌کند. تنها عاشق محروم است. همان‌طور که گوش برای ادراک سخنان زبان ابزاری مناسب است. (۰/۷۵)

امتحان نوبت دوم – خرداد ماه

نوبت امتحان: خرداد ماه (نیم‌سال دوم)	امتحان درس: فارسی (۳)											
مدت امتحان: ۸۵ دقیقه	شاخه نظری، کلیه رشته‌ها، پایه دوازدهم، دوره دوم متوسطه											
نمره	ردیف	سؤالات										
۱/۲۵		قلمرو زبانی (۷ نمره) ۱- گروه اسمی را در نوشتۀ زیر بیابید، سپس جدول را کامل کنید. «سی و پنج فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را طی کردیم.»										
		<table border="1"> <thead> <tr> <th>نوع وابسته وابسته</th> <th>وابسته وابسته</th> <th>نوع وابسته</th> <th>وابسته</th> <th>هسته</th> </tr> </thead> <tbody> <tr> <td></td><td></td><td></td><td></td><td></td></tr> </tbody> </table>	نوع وابسته وابسته	وابسته وابسته	نوع وابسته	وابسته	هسته					
نوع وابسته وابسته	وابسته وابسته	نوع وابسته	وابسته	هسته								
۰/۲۵		۲- با توجه به بیت زیر به پرسش‌ها پاسخ دهید. همه درگاه تو جویم، همه از فضل تو پویم الف) واژه «همه» در این بیت، چه نقشی دارد؟ ب) نوع و زمان فعل «گوییم» را بنویسید.										
۰/۵		۳- هر یک از توضیحات زیر، معنی کدام واژه یا اصطلاح است؟										
۰/۵		<table border="1"> <tr> <td>الف) پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند.</td> </tr> <tr> <td>ب) کمال توجه بندۀ به حق و یقین بر اینکه خدواند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست.</td> </tr> </table>	الف) پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند.	ب) کمال توجه بندۀ به حق و یقین بر اینکه خدواند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست.								
الف) پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند.												
ب) کمال توجه بندۀ به حق و یقین بر اینکه خدواند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست.												
۱		۴- نادرستی‌های املایی را در متن‌های زیر بیابید و درست آن را بنویسید. الف) آن گاه باز شکاری که شاهان او را روی شصت می‌نشانند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده‌ام تا روی دست شاهان جا گرفته‌ام.» ب) صورت سرمای دی بیداد می‌کرد پ) یکی از حضار چنان محضوظ گردیده بود که جلو رفته، جبهۀ شاعر را بوسیده. ت) سینه خواهم شرحه از فراغ تا بگوییم شرح درد اشتیاق										
		۵- سرودهای زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید. «پراندیشه شد جان کاووس کی ز فرزند و سودائۀ نیک‌پی کزین دو یکی گر شود نایه کار از آن پس که خواند مرا شهریار؟ همان به کزین زشت‌کردار دل بشویم کنم چاره دل گسل به دستور فرمود تا ساروان هیون آرد از دشت، صد کاروان»										
۰/۲۵		الف) معنی واژه «اندیشه» در بیت اول را بنویسید. ب) در کدام یک از این بیت‌ها، استفهام انکاری به کار رفته است؟ آن مصراع را بنویسید.										
۰/۵		پ) یک نمونه حذف فعل در این سرودها بیابید و نوع آن را بنویسید.										
۰/۵		ت) در این ابیات، کدام واژه با از دادن معنی پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شده است؟ توضیح دهید.										
۰/۷۵		۶- معنی واژگان مشخص شده زیر را بنویسید. الف) بخند؛ زیرا خنده تو / برای دستان من / شمشیری است آخته										
۱		ب) چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند. پ) عصارۀ تاکی به قدرت او شهد فایق شده.										
۰/۵		۷- املای درست را از داخل کمانک انتخاب کنید. الف) نتوان (شبح – شبه) تو گفتن که تو در وهم نیایی ب) خودتان را بزنید به ناخوشی و بگویید طبیب (قدغن – غدقن) کرده.										

قلمرو ادبی (۵ نمره)

۸- سروده زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید:

«آری اکنون شیر ایران شهر ... / رستم دستان / در تگ تاریک‌زرف چاه پهناور / کشته هر سو بر کف و دیواره‌هایش نیزه و خنجر / چاه غدر ناجوان مردان / چاه پستان، چاه بی‌دردان، / چاه چونان ژرفی و پهناش، بی‌شرمیش ناباور.»
 الف) در مصراج آخر (چاه چونان ژرفی و ...) یک تشبيه بیابید و ارکان آن را بنویسید.

ب) کدام نوع لحن برای خواندن این سرودها، مناسب است؟ دلایل خود را بنویسید.

۹- در متن «پس اول پایه، معرفت است و دوم پایه، محبت و سیم پایه، عشق» بین چه واژه‌هایی سجع وجود دارد؟

۱۰- با توجه به بیت «گر آتش دل نهفته داری / سوزد جانت، به جانت سوگند»:

الف) کدام واژه در معنی استعاری به کار رفته است؟

ب) کدام عبارت در معنی کنایی است؟

پ) بین چه واژه‌هایی مراعات‌نظری به کار رفته است؟

۱۱- سرودهای زیر را بخوانید و بیت بعدی آن را بنویسید.

(الف) به هر مجلس، به هر زندان، به هر شادی، به هر ماتم به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن !

(ب) یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر

قلمرو فکری (۸ نمره)

۱۲- مصراج دوم بیت «ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی / نروم جز به همان ره که توأم راه نمایی» را به دو صورت بخوانید و معنی کنید.

۱۳- منظومه زیر از شکسپیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید.

«هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم / و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم : «که تو از آن منی و من از آن تو» / و نخستین احساس عشق را در جایی می‌جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است.»

الف) ذکر واحدی که یک عاشق باید هر روز تکرار کند، از دیدگاه شکسپیر چیست؟

ب) از نظر شکسپیر، انسان‌ها نخستین احساس عشق و علاقه خود را در کجا می‌جویند؟

۱۴- مفهوم کنایی هر یک از عبارت‌های زیر را بنویسید.

(الف) نام از قلم افتادن:

(ب) دل گرمی:

۱۵- در بیت:

«آنجا در آن بروزخ سرد، در کوچه‌های غم و درد / غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟»

(الف) منظور از «بروزخ سرد» و «شب» چیست؟

(ب) مفهوم این بیت را بنویسید.

۱۶- سرودها و نوشته‌های زیر را بخوانید و به فارسی روان معنی کنید.

الف) برکش ز سر این سپید معجر

ب) هنگام چریغ آفتاب در شهر سیرجان اُتراف کردیم.

پ) دایه ابر بهاری را فرموده تا ببات نبات در مهد زمین بپرورد.

ت) بعد از این، وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت

ث) حالا دیگر چانه‌اش گرم شده، نوک جمع را چیده و متکلم وحده شده است.

ج) به نیروی یزدان نیکی دهش کرین کوه آتش نیابم تپش



نوبت امتحان: خرداد ماه (نیم‌سال دوم)	پاسخ آزمون شماره ۶	
مدّت امتحان: ۸۵ دقیقه	فارسی (۳)	
قلمرو زبانی (۷ نمره)		
۱- (الف) هسته: راه (۰/۲۵) / وابسته: سی‌وپنج (۰/۲۵) / نوع: صفت شمارشی (۰/۲۵) / وابسته وابسته: فرسنگ (۰/۲۵) / نوع وابسته وابسته: ممیز (۰/۲۵)		
۲- (الف) قید (۰/۲۵) / ب) زمان: مضارع (۰/۲۵) / نوع: اخباری (۰/۲۵) (می‌گوییم)		
۳- (الف) پانوراما (۰/۲۵) / ب) مراقبت (۰/۲۵)		
۴- املای درست واژگان: (الف) شست (۰/۰) / ب) سورت (۰/۲۵) / پ) محظوظ (۰/۰) / ت) فراق (۰/۰)		
۵- (الف) نگرانی، بی‌قراری (۰/۰) / ب) بیت دوم: از آن پس که خواند مرا شهربیار؟ (۰/۰) (بعد از این، هیچ کسی مرا پادشاه خود نمی‌داند). / پ) بیت سوم، مصراع اول: همان بهتر است [(۰/۰) / حذف فعل به قرینه معنوی (۰/۰) / ت) دستور (۰/۰) دستور در زمان گذشته به معنی «وزیر» بود (۰/۰)، امروز به معنی «اجازه و دستور زبان فارسی» است (۰/۰)		
۶- (الف) بیرون کشیده، برکشیده / ب) سجایا: خواهای، عادت‌ها / پ) تاک: درخت انگور، رَز / فایق: برگزیده، برتر (هر مورد ۰/۲۵)		
۷- (الف) شبه (۰/۰) / ب) قدغن (۰/۲۵)		
قلمرو ادبی (۵ نمره)		
۸- (الف) چاه (مشبه) (۰/۰) / چونان (ادات تشبيه) (۰/۰) / ژرفی و پهنهای چاه (مشبه به) (۰/۰) / ناباور: وجه شبه (۰/۰)		
ب) لحن حماسی (۰/۰) زیرا این شعر، داستان نبرد بین خوبی و بدی، مرد و نامرد و خوب و زشت است (۰/۰)		
۹- معرفت، محبت (۰/۰)		
۱۰- (الف) آتش (۰/۰) / ب) سوختن جان (۰/۰) / پ) آتش، سوزد (۰/۰)		
۱۱- (الف) اگر هشیار، اگر خوابیم، اگر بیدار به سوی تو بود روی سجودم، میهنه ای میهنه ۱ ب) از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی ۱		
قلمرو فکری (۸ نمره)		
۱۲- (الف) جز به آن راهی که تو آن راه را به من نشان می‌دهی، نمی‌روم. (۰/۰) ب) جز به آن راهی که تو راهنمای من باشی، نمی‌روم. (۰/۰)		
۱۳- (الف) تو از آن منی و من از آن تو. (۰/۰) / ب) در آنجا که به دنیا آمده‌اند. (۰/۰)		
۱۴- (الف) محو شدن، فراموش شدن (۰/۰) ب) امیدواری، دلخوشی (۰/۰)		
۱۵- (الف) بزخ سرد: روزهای پر از آشفتگی و خفقان (۰/۰) / شب: دوران پر از ستم (۰/۰) / ب) در گذشته، ستم و خفقان و استبداد بر جامعه حاکم بود و مردم ناامید بودند. (۰/۰)		
۱۶- (الف) (ای کوه دماوند)، روسزی سفید (برف) را که نشانه ناتوانی است، از سر بردار. (۰/۰) ب) هنگام طلوع آفتاب، صبح زود در شهر سیرجان توقف کوتاهی کردیم. (۰/۰)		
پ) به ابر بهاری که همانند پرستاری است دستور داده تا گیاهان را همانند دختران در گهواره زمین پرورش دهد. (۰/۰) ت) بعد از این مرحله (استغنا)، مرحله توحید است که بنده به یکتایی خداوند ایمان می‌آورد، از مردم گوشه‌گیری می‌کند و جز خداوند چیز دیگری در قلبش باقی نمی‌ماند. (۰/۰)		
ث) (مصطفی) اکنون شروع کرده به پرگویی کردن و به دیگران اجازه صحبت نمی‌دهد و در آن جمع، تنها خودش سخن می‌گوید. (۰/۰)		
ج) به یاری خداوند بخشنده و نیکی بخش، از این آتش که همانند کوه بزرگ است، نمی‌ترسم و نگران نیستم. (۰/۰)		